

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228826

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—881—5-8-74—15,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

Accession No.

Author

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

حیدرآباد دکن
گلچ سخن دولت پائنده است نام سخنور ز سخن زنده است
مُردہ دلان را سخن جان د آنچه و ہد آب حیات آن د
(مؤلف)

کتاب الاطلاء

تألف

میرزا عبد العظیم خان گرگانی معلم زبان فارسی ادبیات

جلد دوم
طبع دوم

حق طبع و تحریف محفوظ است

طهران - ۱۳۴۶ء

جلد سوم عنقریب بطبع خواهد رسید

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد و ثنای ایزد متعال و درود بر روان پیغمبر محمود و رسول و ابجلا:
فرزندان ابرجمند - اگر خواهید سعادت دنیا و عقبی حاصل کنید نصیاح ذیل را
دستور اعمال و افعال خود سازید .

۱- حقیقه وجود خود را باز یاد دانش بیاراید و شام جان را از رویح معرفت
و کمال معطر سازید .

۲- عزت و فضیلت آدمی را در صدق قول و فعل نیاید و این دو صفت را سبب نجاح و خلاص شدن
۳- مصاحبت و مجالست با دشمنان کنید که غرض اصالت و شرف حب دارند چه از
مخالفت ایشان صفای سیرت و حسن سریرت حاصل گردد .

۴- از معاشرت لیسان جاهلان به اصل بگوئید و فراق هر آن کنید که از نواخت و موالف
ایشان به خوارت و خسارت و خست فوات و خست صفات و کتاب ذائل حاصل نیاید .

۵- وفا و امانت را شعار و دثار سازید تا دلهای دمان بهوی و دلاهی شمار غلبه کرد .

۶- در زندگانی دست توکل به امان توکل زنید و سعی و عمل خود متکی دست نظر باشید
تا از ذلت خدمت و منت اهل خست برهید .

۷- از قیاح نخوت و استبداد و کبر و منی حذر و اعراض واجب دارید تا از ثمرات
نواضع تمتع و بهره مند گردید و قلوب را از خود منزه و مستغفر سازید .

۸- از سرخارات و تذلل در راه طاعت حق قدم نهید تا پیش مردمان بلند قدر باشید .

۹- از زلال جود و رشحات مروت و ماحات خود تشنگان بادی فقیر و فاقه را سیراب کنید
چه هر که بزیور سخاوتی گردد زرد خالی و خلایق مکرم و مسرور و محترم شود .

۱۰- شجاعت پشیه سازید که مردم شجاع ستوده خلق و محبوب خالق اند . شجاعت وقایع
ذات و درع آفات و کسوت غنات است تنها مردم شجاع و باغرمند که در مضار خود
وزندگان گوی سابق و سعادت میربایند و با انجام امور مهمه کامیاب میگرددند .

(انوشیروان)

چون افسر شاهی و سریر خسروی بفرود شکوه انوشیروان زیب بهیافت و عرصه
عالم و فضای آفاق از مشمول عدل و دوفور احسان او روشن گشت بوزیر جبر حکیم را
که سر جسریده حکمای عصر و بیت القصیده و زرای دهر بود حکم وزارت داد
و در خط قوانین ملک در رسم و آیین آن منصب اعتماد کلی بوفور دانش در زان
رای و صفای فیهن او کرد . و او چنانکه از وفور حسد و توانست حزم
فویشت متعارف و معهود شناخت روی بنظم آن مصالح آورد و حدس

و فرستی که در آن باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید انوشیروان بجای
 همت بر قمق قواعد ظلم و قلع شجره بدعت و تخریب سبیلان بنی مصروف داشت
 و کلی مجاهدت بکسب حسات و ارتقای درجات نجات مقصور گردید و فرمان
 تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که با ایشان موسوم است شروع نمایند
 و از باب صنایع از پیشه و شغل خود تبحر و تجا و زنجویند . گویند در عهد او تو انگری
 بر روی درویشی طباچه زد و سر تنگی از دکانی طمع طعمه کرد و فرمود تا هر دو
 سیاست کردند . بوز جهل در خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای تقیه
 جانی و قصاص لطمه انسانی نباشد من و داورنده را بیجان کردم نه
 انسان را که معنی آدمیت اقامت است بر خیرات و طینت سباع از رون حیوانات

نگلی گردلی بدست آری دیوی از خاطر سی یازاری

بی سبب آنکه مردم آزار کرد بی سخن گشت بر او شرف داد

(حکایت)

حکایت کرد مراد دوستی که در دوستی بی ریب بود و در کارم اخلاق بی عیب
 که وقتی از اوقات که شجره جوانی بثمره آمانی آراسته بود و باغ اعلی بر امین
 و طرب پر آهسته شب شباب هنوز غمی داشت و زمان کودکی منطی و نسبی شک

عارضه و غلبه افکار غرض شش نشده در اندیشه افتاد که غربتی کرده آید و گذر بر خاک
 برترستی کرده شود و اجتناب از احتیاج سفری چون را حله طلب بر آید شب
 نهادم روی بجله عراق آوردم و ابتدا از شهر صفایان کردم که مناقب شهر
 مشهور و مادر آن مأثور بود بریت و فضیلت آن بسیار شنیده بودم و در سودا
 آن دیار غنوده بارفته که غم آن صوب داشتند راه برداشتم و نازل
 بقدم مجاهدت بگذر داشتم تا بعد از تحمل شدائد و تخرج مکائد از نیش و فراز آن
 بیاره آن پناه رسیدم وقتی که آفتاب از مطلع نورانی بنیاب طلسمانی ری
 کرد و در دریای تیرگون قزوین غوطه خورده روز کی چند در آن حدائق
 بودم و از عوائن و بوائق تعبیر بیا سودم از هر گوشه توشه میجستم باید از بکا
 رسیدم بحال گامی جمعی دیدم نشسته و منبری آراسته پیری از وعظ شمس
 افروخته جمعی از وعده و وعید او متحیر و از خبر و تهدید او متغیر هر یک که
 گامی آبی میگردند و بر تیزی تئوری یخزوند پیر و غط بزبان فصیح و بیان
 طبع صریح میگفت ای مسلمانان هر که ادر سر سودائی است بداند که امر در
 فردایت هر چند امکاناتی و هر سینه را مجازاتی بر حسالی رحمانی و هر میر
 عقابی و هر یک را بر جی و گاه در شارع شریعت باز یها کردید و با منادیان راه انباشته

(نصیحت)

نمودید

ای مسرزند - تفقد کار باد صلاح خود واجب شناس در مهمات اہمال جانزندار
 و در دشتی و جلیل امور نظر صائب و فکر صافی لازم شمار زبان خویش را از استکوی
 عادت کن و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکہ گردد و نفس تو بان آرام گیرد
 و تو معدن صدق و سداد گردی و با آن اعتیاد کنی چنانکہ صدق اگر چه منفعت تو
 سرایت خواهد کرد و بر کذب کہ منفعت تو راجع باشد اختیار کنی و از سوزن خوردن
 بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احترار از واجب شناس کہ کثرت سوگند بدین
 دنیای تو زیان رساند و در ترک آن مظنہ نقصانی نباشد و ہر وقت کہ بر این
 طریق استمرار نمائی و این اعمال و عادات را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم
 و مستطعم ماند و در چشم مردم عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو مضییع
 و نزدیک ہنگام بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی
 و موثوق و مأمون گردی تا سخن ترا استماع نمایند و اگر وقتی تو غلطی منکر کرد
 سخنی ناوار دشمنوند تحمل آن نکنند و انعامض نمایند و از کذب دور باش
 از دروغگویان روایت و نقل مکن کہ حال تو بدین نوع بہر کرد و بدیانت و کذب
 مشہور شوی و در ہر سخن کہ گوئی ترا صدق بدارند و حدیث ترا اصفا

و استماع نکنند و بقول تو القعات نمایند و در زندگانی که از این نوع باشد خیری
تصور نتوان کرد و بحقیقت آنرا از عسر نتوان شمرد .

(بهمن بن اسفندیار)

بهمن بن اسفندیار بن گشتاب از ملوک عجم بجای و وفا و عدل و نجاستی بود و از جوانان
تایید یزدانی و منایح افضال سبحانی حظی مستوفی و سرعت ذکائی داشت که در
ضمار اندیشه بر شمال برق خاطف جولان کردی و در زانت رانی که بثمرات خلد و
نتایج ضمیر او مثل زنده می داد و او را دوسر بود ساسان و دارا و ساسان هم در زمان
پدر شیوه تزه و ترتیب پیش گرفت و از خلق اعتراف نمود و در از این خویش در پادشاهی
بود و چون تحت سلطنت بکان او آرایش گرفت و از اصابت ای و در زانت
و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منجاب
استقامت مستمر گشت بعد از قیام بهستالت قلوب و استعفاف جوانب بهت
انتقام پر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصود
گردانید و لشکر مندر بغداد بشدید و شعر تهید و وعید بفرستاد و چون
طلایه سپاه بدان حد و دشت نور رسید خبر شنیدند که سطوت تنبذ موت نهال حیات
رستم از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سر یزید خرویدنی نشسته

و چون خبر تو اتر پیوست و بمن از حقیقت آن حال آگاه شد ناچار بر عقب لشکر بازگشت
 ابنو بهشتاف و خیل و سپاه را در بین زابستان یافت میان همین و برادر
 رستم خیلی سخت رفت و از جواب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا و نامون از اجسام
 کشته پاشه ها گشت و در آن جنگ نیز برادر رستم بستم کشته شد و بمن را ملک زابستان
 در تصرف آمد و چون عثمان مرا بخت از زمین زابیل بمخیم خویش معطوف کرد بهای را
 بخواند و شغل مملکت را بوی تفویض نمود و سبب آنکه ملک بهای داد و بسان
 نداد آن بود که بمن اورا عظیم دوست داشت و شغوف و مفتون کار دانی و بودی
 و گفتی که اوزنی است که بجدس و دانا و صفای ذهن و نور ذکاوار از مردان
 پیش است و از برادران بیش .

(پادشاه عادل و مظلوم)

یکی از پادشاهان ایران را حکایت کنند که همواره بعد از نصف پیرودختی
 و همت بر اصلاح امور رعیت مصروف و مقصور ساختی در هر کاری حقیر و اندک
 نهایت خوض و غور بعمل آوردی و در تمام حال رعیت و تمام امرایان غایت
 دقت و مواظبت را مبذول داشتی مردم همه در کمال رفاهیت و خشنود
 نیزینند و با فراغ بال و طمینان خاطر روزگار میگذاشتند بدین سبب بود که قزاق

نکت چهره دولت وی را میخراشید و حوادث و نواب روزگار غدا عیش او را
منقض میکرد روزی این پادشاه از بگذری عبور میکرد یکی از دادخواهان که
در انتظار ورود سوکب پادشاهی بود پیش دوید که عریضه خود را تقدیم دارد
تضار اب سلطان از حرکت دست وی بر میدشاه را بر زمین زد ملتزمین
رکاب خواستند آسایش رسانند پادشاه ایشانرا از اخیل نی و منع نمود از زمین
برخواست و مرد متظلمه که از غایت اضطراب و قلق نزدیک بود قالب تنی کند
و از کثرت جرع و فرغ جسی بیروح می نمود احضار کرد و با نواج الطاف ملکانه
سرافس از فرمود و عریضه وی را با دقتی تمام بخواند و بر پشت آن توقع کرد
که هر چه زودتر مستمیر ابدان و کفایت کنند . مرد متظلم چون مسئول مقبول
افتاد خسته و خوشدل مراجعت کرد .

(مضایح)

ای فسر زنده پیوسته از سخن بیفایده تخریب باش و خاموشی عادت کن در کلام
ناقص شروع کنای که سخن گفتن بهتر از بسیار گویی در کاری که مصلحتی ترا در آن نباشد
و یقین شناس که کم سخن و خاموشی بحال تو لایق گرفته و نزدیک اقران و کفو
موجب مزید و تقوی گردد و در بقای تو و دین تو مفید تر باشد و در زبان فارسی

نیکو سخنی باید تا از خاموشی به باشد اگر تر ا مال نباشد و دنیاوی دست نهد که در حق
دستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا پیری و با کاینکه بتوسل
و متصل باشند اجماع و برات نمائی باید که از سپردن خلق نیکو و حلیت سخن خوش
و زینت رفیق و حسن معاشرت عاقل دینی بهره نباشی که هر که بزور محسن اخلاق
متحلی گشت دارد در سخنی و غفلت اجتناب و احترام واجب شود هرینه از بار باری
و اهل خیر متبع و مخلوق گردد و نزدیک فاسقان و ارباب فحور نیز محبوب بود و دوستی
و محبت او در ضمائر و خواطر عموم مردمان راسخ و مستحکم گردد .
ای منبر زند باید که در دستان دیاران و خویشان که در امور از ایشان استعانت
طلبی و با ایشان طریق موالات و مخالفت و مخالفت پیری اهل عفاف و مروت
و صلاح و فووت باشند که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن شکور دارند و اگر
از ایشان بتورسد خود را بدان از دست تو حق ثابت گردانند .

(حکمت و اندرز)

هر که بگفتار خصم در غصه و رافند و بقول کسی که از او ایمن نتواند بود و سر نفقه شود
نزدیک اهل حصاف و خرد مرد و دانا و در زمره اهل محق و جهات محدود گردد
و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه منزل شده است و او را در تر

سعادت روزگار میسباید گذاشت یا در انتظار ثقاوت لیکن بر یمنگان و بجاست
 که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صائب پردازند و در مراعات جانب
 حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب زناقت لازم
 شمرند و در رسیدن هوی عنان نفس بگیرند و با دوست و دشمن در خیرت
 مسابقت جویند تا همیشه مستند قبول و اقبال دولت توانند بود و اگر اتفاقی
 خوب روی نماید از جمال دولت خالی نماند و الا طاعنان را مجال طعن بقیام
 و کارهای آسمانی در حق جهانیان بر قضیت اصل تقدیر میرود و در آن زیادت نقصان
 و تقدیم و تاخیر صورت یسند و بر طلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از
 غلم کردن و انداز جانوران برپسیند و مادام که راه حذر در پیش وی گشاد
 باشد در مقام خوف و فرغ نایستد و تحرز و احتیاط از آن باقی نگذارد .

(امیر نوح بن منصور)

در شهر سنه خمس و سیتین و ثمانه امیر سید منصور بن نوح وفات یافت و در ایام
 مملکت و میر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بنوح
 بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود
 متحلی بغزو شکوه شاهی و خصایص جهان داری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت

درهای خندان بگشاد و ذخایر اموال و نفایس اخلاق و اعراض که اسلاف
 بتقدیر و تدبیر و زراعی بزرگ فراهم آورده بودند بوجه شکرت و ادبش و
 طبقات خدمت خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع فراخور احوال و قدر
 تشریفات گرانمایه و صلوات و مہرات شامہ نواخت تا دلہا بر متابعت و
 مطاعت او قرار گرفت و گردنشان جهان سہ بر خط فرمان او نہادند و
 بانقیاد او امر و زواجہ او استعجابتند و ابو الحسن سیجوری صاحب
 حبش و امان را با انواع الطاف و کرامات و مزید قربات جہت و باطاعت
 بسیار موعود و مستطہ گردانید تا او نیز اندران بیایت سہمت نموده بامار
 و سلطنت او ہمدستان شد و وزارت بر عہتہی تعزیر افتاد و ابو الحسن را بی درویشی
 آن مملکت در سلطنت نظام آورد و معاندان را در رتبعہ طاعت کشید تا ذکر سہیت
 شکوہ مملکت در اقطار جهان منتشر شد و امیر عضد الدولہ با جلالت قدر و نہایت
 ذکر و خونت جانب ہموارہ رضا و خوشنودی آن جانب نگاہ داشتی و شرط
 مراقت و مصافقت در تحری مراضی و توجہی مطالب و باغی آنحضرت قیام نمود

(حکایت)

حکایت کرد مراد دہستی کہ در مروت یگانہ دہر بود و در مروت نماند شہر کہ وقتی از اوقا

بحکم اختیار اغتراب از خطه سنجاب سلخ افتادم چون از مفاز ده بدر و از ده رسیدم
 و از رستاق باسواق آمدم و در متنزعات شهر مشهور و خطه مهور نظاره کردم گفتم
 اینت هوایی باین لطیفی و تربتی بدین لطیفی این بقعه بدین نهاد و سرشت مکرر و صفت
 از روضات بهشت در حیرت و دشت آن ریاض و حیاض و از دمار و دنا شجاء
 و اثمار با ندیدم و پنداشتم که در تضاد و بر آرژنگ و تماشیل مانی میسکرم و در
 اغصان شجره طوبی نظاره میسکرم و می بینم گفتم زهی هوای معطر و فضای معطر که
 بخار او همه بخور است و تراب او شک و کافور با خود گفتم چون رسیدی بانها
 و غدیر و خورنق و سدر بشین و آرام گیر پس اندیشیدم که این همه از دمار و اثمار
 بر معنی نصیبه قوه طبعی است از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم
 از منزل همی دشواری بیرون باید نهاد و باش تا رطل این اطلال را
 بر سنگ امتحان بیازم و بکاس انفاس در آید ارواح هر یکی بایست
 روزی چند در این جبهه المادی معتد و مشوی سازیم پس روی از نظاره طلال
 و طلال تجربه بر حال آوردم چون با بخاس ناس مجانست و لجاست
 و استیاس روی نمود بروشنائی آشنائی مباحثت و مخالطت ظاهر
 گشت که بجه صورت در ازای پله معنی خفقی دارد و مقام قصور و ستوری

عام صورت و لغزب خوانی را بآرایش خال و غلخال حاجت نمود

(کیکاؤس)

میت ناموس و صرات رای کیکاؤس چون صبای بهار در غایت شهباز
 و چون سنا و ضیاء آفتاب عالم تاب در نهایت انتشار بهمت عالی و نمت تعالی
 از شاهان جهان بسینا ز و بکف رجب و مرتع خصب از سلاطین آفاق ممتاز
 گویند پسر زاده کیکاؤ و ولیعهد او بود روی خوب و منظری محبوب و شمایی
 مرغوب و بیکی باشکوه و رانی حکمت پروده داشت چون بحکم ارث و اکتساب
 و طاعت چه و مساعدت جد بر اریکه سلطنت بنشست کمر غلبت بر مصالح رعیت
 و در تألیف ابواء و استمات دلا و مراعات طبقات لشکر ید بسضا نمود و در تخریر
 مواعید و انجام حوائج و لوازم قضا حقوق و اعلای درجات خدم دار قی
 مراتب حشم اقتدا با سلاف عظام و اجداد گرام خویش کرد بهمت برافت
 خیرات و اعانت مظلوم و افاحت موقوف مصروف و مقصود داشت در کارهای
 ملک و دولت شرایط عزم و احتیاط بجای آوردی و از اسرار و خواص امور ^{تقیه}
 بر روی پوشیده بودی با عسرمی چون کوه را رخ و رانی در تدبیر مصلحت و نهات
 ثواب و صواب چون شاه مازمزان جانب دین و مروت رنج و گذشت و سپهر طیان

و مخالفت و بنی و عناد بر روی کشید و در ایفاء و طائف تعاهد نمود هر چند در
 باشد و مخاطبات شخون با انواع نصایح و مستردن با صاف مواظبت تندر و تنبیه
 نمود مانع نیاید و جسده اصرار بر بجا بخت و استمرار بر سود خلق و شر است طبع جوانی
 نداد و بر قصیت عقل و سداد رای و منوال رشد سخن نراند و چون رسول که ترجمان
 ضمیر و عنوان سریرت مرسل است بخت مراجعت کرد و برخی از نهوات کلام
 و ترنات گفتار او باز نمود آتش کینه در سینه یکا و دس باز زد و آثار غیظ و آمار
 غضب بر ناصیه او هویدا و لایح گردید و با حشاد و شکر و تربیت ساز و سلاح
 داد سپاهی گران که او نام خباب و افهام کتاب از ضبط و احصاء آن جان
 آید از عجب و عجم در زمره حشم او مستظم و منتق آمد .

(حکایت)

حکایت کرد مراد دوستی که دل در متابعت او بود و جان در مطاوعت او که
 وقتی از اوقات که شجره جوانی بثمره آمل و آمانی آراسته بود و شب شباب
 مظلم و غاسق ریاحین حیش طری و تازه و راحت روح بحید و انداز
 خواستم که بر اقامت بلا و گذری کنم و اجتناب از غم و غم را جنتیاری
 پس از استخارت و استشارت بایاران صمیم و دوستان محرم هر یک نفری را

تبیین و غنیمی را تخمین کردند یکی گفت سفر تجارت سفری بسارک و میمون است و حرکی محمود
 و موزون احوال دنیا بد و مرتب شود و مرد در وی مذهب و مجرب گردد و رسیدن
 و مال از وی بدست آید دیگری گفت سفر حج باید کرد و اندیشه همسرمین باید خورد
 که در سلمانی رکنی ارکان ایمان است و پایه از پایه های اقیانان ادای فرضی بهرم است
 و قضای تشریف محکم دیگری گفت این کار زنا و عباد است و سفر جوانان سفر
 جهاد خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده است و غیر غزو عام ثغره روم را
 خرقی افتاده و سد مسلمانیه اٹلمه پدید آمده فحول رجال بدان اطراف سعادتستان
 و شبان ابطال نوح مراد و حصول مقصود از آن نواحی میسایند در این کار خوشی
 باید کرد و غوری باید نمود مسخر احرام گشادن دیگر و منفه اقدام بر سر نهادن دیگر
 از زیارت مشر الحرام در کن و مقام تا و قوف مقل الأجرام و مسقط الحام
 تفاوتهاست نه هر که پای گام زدن آرد دست حرام زدن دارد و نه هر که در مساک
 گام تواند زد در مهالک اقدام تواند نمود

(بیت)

نه هر که گام تواند زد در بیدار
 نهان و پنهان تواند زد در بیجا
 بسوی مسخر که دغز و مرد و ارباب باز
 که زن چو مرد بت از بصحنی طحطا

(ایرج)

چون ایرج از قید مدد بند رضاعت و طعام ربانی یافت و خیال اهل تمیز در شمایل
ظاهر میشد بوسه آموختن علم سبق و رمایت و دانش آداب فردیت و ابرار آن
تا از سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت ماه
و استاد حاذق گشت و چون اکثر اوقات با خداوندان فضل و سیرت مخالفت
و مخالفت می نمود از محاورت ایشان بهره تمام گرفت و افضل نصیبی و انفرادی
جزیل یافت بر ملازمت خدمت پدر موافقت نمود و شرایط آداب در انقیاد
و مطاوعت و متابعت او بتقدیم میرسانید و شاه بکوشه چشم بصادرات اعمال
و افعال شتوده و واردات گفتار پسندیده او نظر میکرد و آثار شهادت و دما
و فراست و ذکا در ناصیه بسین و غره حسین او میدید لاجرم در مستقبل کار و افتخار
و عقوان جوانی و ریحان عسمر بود که ارکان ملک و ایمان حضرت و امجاد پادشاه
بکثرت فطانت و درایت او معترف و در تعاریف ملک و مخالفین امور از انوار
هدایت او مقبض و معترف شدند و هر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او
میکوشید تا روزی بامو بدان و همتران سپاه مجسمی ساخت و گفت رأی شما
از فرزندان من در منصب شاهی بر کدام شترار میگردد و سنه او را تعلد سلطنت میر

شهریاری کیست حاضران اتفاق گفتند شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر اوج سما
 سیادت و آخرتی بر افق تسادت لیکن مایه ج را با شاهی اختیار کردیم در آیی
 بر امثال امراد تسه اریافته که بصفت عدل و نصفت موصوف است و سبت د
 و دوداد موسوم و با هتمام حال رعیت بارغت و باقتنار مصالح زیر دست
 مرصص و در فنون هنر و آداب بصیر و در جمیع صراست تیغ و ذلاق قلم و
 طلاقت لسان متفرد و یگانه .

(شرائط جهانداری)

پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعد از اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند
 از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمام مستغنیات و اسباب مقنیات میا و منای
 داشته اند و همچنین از بعضی بندگان خود یاد میسباید آوردن که با وجود آنکه در طلب
 و غرقه اوقات بیغشتم عمر صرف میگردانند و جای شرط عبودیت مرعی میدارند
 مطاوعت پادشاه بجای آرند و طاعت حق فرو نمیکند از اند پس واجب است
 پادشاه بروقتی در دل شبی از فراز تخت گردون محل نشو و آید و سر تعزی بر ستار
 عجز نهند و گوید پروردگار اگر بر دوز پادشاهی میکنم بپش بنده دار سر بر حشبه بندگی
 نهاده ام دست مراعت و سکنت گشاده یکدمی چهره مشتری سنار انقباض

اگر تو پیکر چون تاج خود مرصع نسب باید و تا شمع دولت که افروخته دست
 غایت اوست از هر صرحت محروس ماند شمع دار از شکوه دل سوزی بنماید .
 لوک را منت باشد پوشیده از عنایه خواص بندگان شبتغ فرمودن و نقد صرفه
 اخلاص و مضامحت ایشان بر محکم امتحان زدن تا بداند در ملابت خدمتی که
 بتیث آن مأمورند شرایط امانت دهد و حسرم و احتیاط معمول میداند
 یا شیوه اجحاف و عتاف .

اگر اعیان متظلم یا صاحب حاجتی تعظم و حاجت خود را عرض کند زکوة کارماری
 بکلمه استیاس نموده بخود سخن او را اصفافه نماید که بزرگان مکالت و مفاد
 باخردان هم از خصال بزرگ شمرده اند . علم نیکوست ز چند آنکه حل بر عجز زود
 و بیست و یاس از فراغ احکام جان داری است ز چند آنکه لذت عفو
 زیر دستان منتفع گردد .

چنانکه سیمغ طبع از مورد عرض پرست نگیرد و ضمیمه شکاری از فضل خدای دبا
 حیرت خیز نماید و باز بصید طبع اہتر از کند سلطان عالی ہمت نیز بمال رحمت
 التفات نماید و از وظایف رعیت پروری انصاف و قیہ مہمل نگذارد

(جمشید)

جمید چون بر اریکه سلطنت قفلن کردید و حد یقه دولت بنور جبین او نفرت طرا
 و نزهت یافت ایمان دولت دارگان حضرت را در استقام امور کش و ریزان
 و صلاح حال و انجاح مقاصد و اسعاف مطالب ایشان و صایای نوکده سر بود
 و گفت عمارت بلاد و آبادی مملکت از ثمرات اجتهاد و باقین است آنچه پنج اصل
 و نظام خلق باز گردد و وسیلت بقای نوع و ذریعت توأم عالم و واسطه عقد
 معاش بنی آدم باشد بسی و کوشش اهل حرث منوط است و تکثیر نفع و تمیز ربیع
 و دفر و دخل و حصول مال و ثروت بمساعدت و معاوضت ایشان مربوط و رنجبار
 جبال را سیات از تقاسات و تحمل آن عاجز آیند قحطال کنند و در فضلی که هوای
 دی منشور بهار طی کند و طلایه لشکر شما اعلام شدت و صولت سر برافرازد
 و قطرات سرشک ابر بر آفتابان ز کس انقادیاب و ذواله بادای در دمان خنجر
 حکم انجم پذیرد و عراث و زراع بتدبیر شیار و حفرا نهار مویطبت نمایند و از
 انمای نزع و اروای حرث با هیچ شغل نبردانند و هنگام آنکه سورت و حرارت
 صیف از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از اشتداد گرما موقد نیران گردد و چشمه آب
 از غایت سخونت در غلیان آید و تنوره خاک از تفت سموم تنور آتشین گردد و
 در اقامت درودن کشت و تحمل زحمت حصاد غنائم بهت با مضار رنخ زنها

تا در اکرام ایشان و فراغ حال و انتظام و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت
و اجب دانید که اگر آنان در کار حراست اموال گنند و کاسل و غفلت را در باره
زراعت بخوراه دهند که در قحط و غلا بر خسیند و ماده قوت که سبب قوت
و حیات خلق است بریده گردد.

(ر ف ع ک)

بنده خادم که یکی از بندگان حضرت است و پروردگان نعمت عسری را در
سیره مثال بر سوم چاکری مصروف و مقصور داشته چند اندک کتاب حرام نموده
بر اطفال و اقتباس مکارم نموده و هر جا برای نعمت گشته جزای نعمت گرفته
خطا نکرده عطا نموده نعمت دیده و بختها گزیده که نه تعداد آن و اندونیه
این تواند تا زمان جوانی بود و او آن طراوت زندگانی که نهال امل نشو و نما میکند
و شاخ آمانی برک و نواداشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که رنگ بختی
شود یا عذر بختی گوید اکنون که عیش جوانی بطش پیری منقض و مکر گردیده و طراوت
و نصارت بیع زندگانی بنزول پیری بدل گردیده و باد حشرت و ضحکت از
هر طرف وزان شاخ نشاط و انبساط و سبقت و ارتیاح را هوای خفیفی
و پستی و بیخ امل را استوری و قصوری بنایت و مینایت حاصل جوانی گرفته

اوان خواری و هوان و نا توانی آمده و نفسی ماند و عمری بظلمت گذشته و ظلمتی
 خم گشته و طاقت طاعتی که دل را بآساید آن نویدی دهد و نه قدرت و استقامت
 خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن برانسد از دانه پانی که برای ضراعت و انابه
 برخیزد و نه دستی که بذیل شفاعت و دامن توسل در آویزد و نه جانی که در خوشنای
 ندلی و خاطر ی که کس را بکار آید و لی تا از حیات روان رهایی باشد و از کسب
 بقا و رفی محال است و خلاف عقل نفسی جسره بوس خدمت زیستن و بار
 بی هوئی و آرزوی طاعت کشیدن .

(ر ا ی م ه ن د و ب ر ه م ن)

رای گفت بر همین را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر برده و محسوط
 و مضرع و مهرب از همه جوانب تعدیه باشد و او طوعا و کرها بیکی از ایشان استظهار
 جوید و با او صلح پویند و تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش
 در آن واقع و وفا کند و پس از ادراک نعمت و مقصود در تصون نفس بر حسب خود
 برخیزد و بر همین جنسم و مبارکی عنضم از قصد دشمنان مسلم ماند اکنون باز گوی
 داستان از باب قصد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان
 انصاف و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طایفه گیرد استمالیت برآید بدان التفات

باید نمود و آنرا در مسیر جای باید داد یانه . برین گفت هر که بماده روح الهی
 مستطرب باشد و بعد عقل کل مؤید در کارها احتیاطی هر چه تمامتر واجب بیند
 و مواضع خیر و شر و نفع و ضرر اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نباشد
 کرد دست رنجیده و تیرین آزرده تحرز ستوده تر و از مکان مکر و غدر
 مجنب و اولتر خاصه که تغیر باطن و تعادلات اعتقاد و چشم خرد و بصیرت می
 و جراحت دل و خدشه ضمیر او بنظر ثاقب مشاهده میکند چه اگر بحرب زبانی
 و تودد او فریفته شود و جانب تحفظ و احتیاط و فراست و کیاست اتی رعا
 گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته و تیغ بلار ابلغیاس چل بخود
 کشیده و اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکا و فطنت این تجارب را امام زمان
 فوایح و خواهم کارهای ایشان بمنزله دستکامی و غبطت مقرون باشد
 و سعادت عاجل و آجل بروز کار ایشان متصل گردد .

(کیومرث)

کیومرث چون رقاب طایغان و گردنشان در رقبه عهد و پیمان طوق عیوب
 و فرمان آورد و ریشه بنی و عناد و شقاق و نفاق از بن برانداخت جناح
 انعام و انضال بر خواص و عوام میبکشد و بساط عدل و انصاف بر دوش

بگسترده و در کشف ظلمات ظلم از متظلمان و قضاء حوائج محتاجان مبالغت نمود
 و بساط بائس و بیعت در سراسر کشور حد و دغور مملکت میا و ممتد نمود و
 بزمید ببط ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفوذ امر مخصوص بود و چون از
 دعوت امور و رتق و شستن مصالح جمهور سپرداختی در ثعاب شواخ جبال پای
 ساختی و هموان اقامت در کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف را بر
 سیر سلطنت و تنگای چار باش دولت رجحان و مزیت نهادی و بر لوح ضمیر
 و صفحه خاطر معنی این بیت اثبات کردی

بسختی شود بچخته مرد سفر باتش مصطفی شود سیم وزر
 و اورا پسری بود با فراست و کیاست بیار و دلیر و نسر از نه موسوم به سیم
 از مبداء بلوغ که اقتدران او را هوا می حطام و هموس جذب نافع و انگیز آید
 و سل طبایع لذات نفسانی و شهوات جسمانی بشیر باشد گردد و فرغ فوات دنیای
 برد از من همت او نشسته و از او اول عهد کودکی و او ان ریعان عسکر که داعی
 طلب لذات و متقاضی حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش مبنای افعال نگویید
 طوئ و آلوده نگشته و پدر هم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش زما
 مصالح امور و در قبضه اختیار و اقدار او گذاشته خواست که خود از میان

کرانه گیرد و باقی عسر گوشه عزت نشیند و بتوشه فراغت قناعت کند پس از
استثارت و استخارت رؤسا، کشور و لشکر را نزد خویش طلب داشت و گفت
بدانید سیامک فرزند خلف و وکله صدق من و قولش با قول من مطابق و فعلش
با فعل من موافق است بارها بحسبه و امتحان کرده ام و مکرر بمبارت و موافقت
و آزمایش و مراقبت دانسته که او در مصالح عباد و دورای رزین و تدبیرین
دارد و سرد و گرم ایام دیده و تلخ و شیرین روزگار بدست جام چشیده

(کسری انوشیروان)

آئمه تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان در شهر اصفهان از
اعمال و مضافات نیار بود چون خاتم خسروی بنگین و بنگین وی مزین و شایع
گشت و گوشه سادروان جلالش از اوج افلاک و قبه سماک بگذشت بلی همت
برقع قواعد ظلم و عدوان و متلع شجره بدعت و دهم بستان بنی و طغیان
مصرف و مقصود داشت و عرصه عالم و فضای آفاق را از شمول عدل
و دوفرا احسان روشن و مزین نمود و همت بر نشر علوم و ترویج معارف مصروف
نمود و علماء بسیار از اقطار و اکناف جهان بدر بار او بسیار گردیدند
و مورد عطا و انعام و انصاف و انعام وی گردیدند و وزارت خود را بموزر چهار حکیم

که سه بریده افاض حصه و حکماء و همسر بود تفویض نموده و در حفظ قوانین
ملک و مصالح جمهور اعتماد و اطمینان کلی بوفوردانش و حصافت عقل و ذکا
و فطنت و خردمندی و کیاست وی نمود و او چنانکه از سنات حزم و رزانیت
عقل و رای خویش متعارف و معهود شناخت روی بنظم مام و نه نظم امور
خواص و عوام آورد و حدس و فراستی که در آن باب کمال شایستگی
داشت ظاهر گردانید

نویسروان چون از نظم و ترتیب کار ایران پر داخت عیان غنیت بجانب کبوتر
روم معطوف داشت و بالشکری نمرد او ان بدان نواحی رهسپار گردید
سپاه روم را منهرم گردانید و خواسته فراوان در حوزه اختیار او آید و قصر
مقرنم گردید که هر سال مبلغی بعنوان خراج بجزانه او فرستد .

آورده اند که در عهد او تو انگری بر فقهیری طمانچه زد و سرهنگی از دکانی
طع طعمه کرد بفسر بود تا بر دور سیاست کردند . بوزر جهر در پنهانی گفت عجب
از عدل پادشاه که بهای لقمه جانی و قصاص لقمه انسانی فرمود . گفت من بوجاه
درنده را بجان کردم نه دو انسان را و این سخن از روی حقیقت مستند بهای تهر است
که معنی آدمیت اوقات است بر خیرات و عادت دیرت سباع آزدن حیوانات

ملکی گردی بدست آری دیوی اگر خاطره بی یازاری
بی سبب آنکه مردم آزارد بی سخن سگ بر او شرف دارد

(رقم حکومت)

حضرت ملک الملک بچون جلت عظمت و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند
و فیضی شایع دلات عدل بر عسراص ملک بکار داتا احکام عدالت در اقطار دلا
جاری کنند و اقام نعم بر اصناف اعم دارد و آرنده تقضیات این حکمت حسب
تکلیف و استقرار مادر ساحات و صفحات آذربایجان شد مانیر از بدایت
حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رافت بر اقطاع مملکت
گشوده و بر ناحیتی را عاطفی نه نموده و بر طایفه را راتبه داده از جمله
والی اُردمی و قبایل افشارند که در این دولت خصوص در این مدت پیش
بمال و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اسباه و نظام
پیش و پیش بوده اگر چه بحسب مراتب و در هر وقت و در هر حال از قبل تا برین
دیده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری محبت و فرمودیم معلوم
و مشاهده شد که اشراف و اعلی و اصناف انالی همه چون بحدب مستنظر
فیض باران و چون مجرم متصد فضل و غنم ان آمده فیضی جدید خواهند

و غایتی مدید علیهذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبات شاهزاده آزاد
 برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا که سوجی از بحر افضال داوودی ارجح
 اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف و باعثار افشار چون نسبت گوهر و صد
 نکتة للنفیة و تصفیة للرحمة با اختیار و سر مازدالی اُرومی و توابع منصوب
 امر دینی و قبض و بسط و منع و اعطاء و مختار و مآذون و سر بودیم تا این لطیف
 در حق آن ناحیه و ایل سب توأم عیش و نظام حبش و رفاه خلق و دوام
 عدل بوده بر مایل مستدل آید و بر مختلف مترج گردد حوزه ملک و روضه
 برین شود و مذاق تلخ مزاج شیرین گیرد .

(ر ق م)

دیر بی نظیر عطار دشان سبحان الدورانی و صاف الزمانی و حیدر
 فرید العصر میرزا عبد الوهاب غنی الممالک بداند که چون سر طرافت مقتضی
 ارقام ارقام غایت ارتسام و کثرت عطف و تسلیم صدر و رنا شیر حرمت است
 لهذا پروانه ملاطفت نشانه صادر می شود از تشراری که آن عالیجاه بمقرب الحضرة
 میرزا محمد رفقه نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه گر عرصه
 ظهور آید که آن عالیجاه را از مراتب کمزور سرکار ما کجا بی آگاهیت و کما

حقستخضر بر مراحم غیر مستنای مانی نواب مارا اعتقاد آن بود که او بر حسب
 تفسیه و تجلیه خاطر از حقایق مکنونه خبر است و بواسطه تجلیه بفضایل و تجلیه
 از ذایل در عالم مکاشفه واقف مانی اضمیر آن بود که خاطر عالی علی نظام
 اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر
 انوار کتب بهمان اشفاق معنویه و الطاف باطنیه کافی می نمود اکنون
 تحریر و تفسیر دستگیر آمد که آن عالیجاه فوق الغایه ازین مراتب غافل است
 و باقی الغایه از آن مرحله ذایل معلوم است که هنوز در تیره غفلت پی سپار
 و در قید حیرت گرفتار شفاق کامله مادر باره آن عالیجاه از غایت ظهور
 حجاب مستور است و این نور کضور استمر و شمع آئین محیط نزدیک و دور
 چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جانی نیست کاین انوار نیست
 سعی کن تا دیده ات بسینا شود لایق دیدار لطف ما شود
 از آن طرف مراتب فدویت و رقیقت معنوی آن عالیجاه بس ظاهر تر از ایمان صو
 بر خاطر عاطر عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را در بار
 خود فوق الغایه و اعطاف حلیه را نسبت بخویش با علی الهایه دانسته مدعو
 و مدعیات را عرض و انجاش بر بهمت عنایت فرص دارند و السلام

(رفقه)

جناب شوکت و حمیت و جلال و دولت و عظمت و نبالت ایاب محبت و بخت
و نبابت نصاب سلاله و دوام سلطنت و شریاری خلاصه خاندان ملک و
تاجداری سرزند مقام با احتشام فیروز الدین سیرز اتواتر الطاف الهی یون
منصور و برادر اف اعطاف پادشاهی سبج و سرور بوده معلوم رأی صدقت
اقتضای باد که صحیفه آداب صداقت و وثیقه آثار عقیدت آنجناب مشون بر آ
یکتا دلی و مقصدن بر اثب یکجتهی در بزم حضور و انجمن انجمن ظهور منظور لفظاً
تلفات کامل و مشهود در ارج مصافات آنجناب موجب مزید توجهات خاطر
در مثال آمد فصولی که در حسن صداقت و صدق عقیدت پرداخته و از مرآ
دو تخواهی و یکجتهی تمیدی ساخته حقیقت معلوم و معلوم است که ما را نیز از آ
مزبور ملحوظ انظار عاطفت ملزوم است در اینوقت که فدوی و دو تخواه مقدم اند
علیه بحجه قرار مهمات خراسان و مناطسم امور آسانان روانه گردیده
تفصیل کمونات التفات خاطر ملاطف فرجام و منظورات اقدس را
مناظم مقاصد آن سرزند مقام با احتشام مذکور خواهد نمود و آنجناب کاگان
در طریق یکتا دلی و دو تخواهی ثابت و از شمول تلفات خاطر اقدس معذورن است

بنهایت بود اغلب اوقات بذریع مصادقت نکات شارح مجاری اوصاف
و حالات بوده مطالب و مقاصد را با ویلای دولت قاهره احلاق مادران
اسعاف مدارج توجهات خاطر مهربانان ظاهر آید باقی و السلام

(حکایت)

شنیدم که صاحب اقبالی بود از حسن و ان فارس که خصایص عدل و حسن
بر و فوری و عقل او بر ثانی واضح بود پادشاهی پیشین و نیکو آیین و نیک
اندیش و داد گستر و دانش پرور یک روز بفرمود تا جشنی بباختند و اصناف
خلق را از اواسط و اطراف مملکت شهری و شکری خواص و عوام عالم و جاهل
صالح و طالح جمعه را در صحرائی بیک مجمع جمع آوردند و هر یک را اتفاق
معلوم و رستی مقدر کردند و همه را علی اختلاف الطبقات صف در صف
بنشانند و هر چه شتهای طبع و مستهای آرزو بود از الوان ارباب باختند
و چند ان اطعمه خوش مذاق و اشربه خوشگوار ترتیب و ترکیب کردند و
ظروف لطیف و آوانی لطیف پیش آوردند که اکواب و آباریق شیرین
خله را رنگ آمد چند ان بساط بر بساط و سماط در سماط بگسترند که زلالی
مفروش و زرابی مینوشت را از صحرای دهنه همان سرای فرودس بر آن حدیثه و دخیلی

که گوش شنودگان مثل آن نشیند و بود و چشم بینندگان نظیر آن ندید و بنهاند
 و از اهل دیوان طایفه کاشتگان ملک و دولت از بهر عرض مطالبم زیر خوان
 بنشینند تا بجای عمل هر یک بر اندازد رسوم و حد و شرع میدادند و بر توان
 عرف با هر یک خطابی بسزا میکردند و در حد رسد شایه غیبت و مثال او
 تا نادیده جمع برآمد که اسی حاضران حضرت جمله دیده بصیرت بجای پند و هر یک
 از اهل دیوان و حاضران دیوان در مرتبه فروست خویش نگریه و در حبه
 ادنی بسیند و نظر بر اعلی منهد تا هر که دیگری را درون مرتبه خویش بسیند
 بر آنچه دارد و فرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگذارد تا با جمله خلایق
 به چشم اعتبار علو درجه خویش و نزول منزلت دیگران مطالبه کردند تا با آخرین
 صف که موضع اهل ظلمات بود از آن طوایف نیز هر که در معرض عقابی و مجرود
 خطابی بود در آنکس نگاه کرد که سزاوار از هر و تنه بر آید و او در حال آنکه
 که بشنود و مثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنکه بقوتی چنین گرفتار شد حال
 کسانی میدید عود آبان که ایشان را صلب میکردند و گردن بسیند و در
 انواع سیاستها بر ایشان میدادند و این عادت از آن عهد ملوک
 پارس را مهود شده است و این قاعده مستمر مانده .

کتابت امیر عیسی که بخواجه افضل الدین محمد و

خواجه عبد الله مروارید نوشته

برادر ارجمند خواجه افضل الدین محمد و سرزند و لبند خواجه بهار الدین عبد الله
 سلمه الله را بعد از سلام شتاقانه اعلام آنکه بشرح ریاست مفطور است و مجبول
 و نفس بی اختیار و شعور این کس کسب این مطلوب مشغول خاصیت جاه غفلت
 افزائیت و التفات با و کارش بوش ربائی خلایق را با چنین کس کار بسیار
 و چنین کس را با بوش بودن بسیار دشوار اگر کا هی خود را بمد و عقل و در اندیش بجا
 آرد اما هستی این با و به جاش نگذارد و در آن ستیش کی بنحاطر آید که فلک مقیم
 فدار است و خالق فلک حاکم عدلت شمار اقدار و جاهش و ابقائی نیست و
 عمرش را و فانی نه دشمنان از فایح او در خنده و دوستان از ضیاح او
 شرمند آشنایان از آن ناخوشیها متأثر و بیکانگان از این دیوانه و شهاب
 و تحیر بر نفس سلیم و عقل ستیقیم باید که در آن مستیها خود را بخود نازد و بخود را
 و خود پرستی نیندازد و بحال در ماندگان مظلوم باید پردازد و این نادان بیگزینا
 شمه از این حالات بر سر گذارده و از بسجاک آگاه و بهره مند گشته و این دم

بر تقصیرات خود آگاه گردیده چه فایده که در قمار انلک در نور دیده نه از آه
کشیدن فایده و نه از اشک حسرت فشانیدن نتیجه

(بیت)

تا تو انستم ندانستم چه سود چون که دانستم توانستم نبود
ایشان را که حق سبحانه و تعالی این دولت و جاه کرامت فرموده و مساعد
تقریب شاد عنایت نموده التماس آنست که اوقات خود را بفرود و غفلت
نگذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند و عجزه و زیر دستمان را
و دلخوشی بنوازند و کار خاکساران بپا زنند و سخن درشت دل درویشان
نخراشند و با الفاظ ملایم مرهم جراحات ایشان باشند و از دست نقص و شیطان
ایمن بنشینند و صدقات ملک الموت را از خود دور بنهند و در همه کار اخلاص
درستی پیشه کنند و از جنبه ای عمل بد و شر ساری و بیست روز قیامت
اندیشه نمایند و هیچگاه از ترس حق تعالی غافل نباشند و بهیچوقت از
ملازمت سایه حق بیکانه و از غافل نگردند و از سخن راست که صلاح و نجات
در عیال دارند آن باشند ترسند و بگویند که اگر جسد و عوض مرد دنیا زنده در دنیا
از حق تعالی بچوبند آنچه بواسطه بد کرداری بابای جنس رسد فراموش کنند و خود را

عیاذ بالله از شراب غرورست و بنحو دل سازند و بجهت مصلحت دنیوی بایکدیگر
نیزند و چون نفس را مشتی رسید در پناه صبر و تحمل گریزند و تا مصلحت باشد
باشد مصلحت خود نگیرند و بکمالیت بعضی رسانند و بتوفیق الهی از آن مقام گذرانند
و با خردان طریق شفقت و با همگان مدارا و موافقت و با بزرگان تعظیم و
حرمت مرعی دارند و اسلام علی من اتبع الهدی .

(رفعت)

جناب قدسی القاب محمد نصاب معارف اقطاب را حفظ خدا بر سهام
کیده اعدا حافظ و حارس بوده کشف راسی معارف پیرایا که اگر چه بنص
باهرات و اخبار زاهرات علمای اعلام را عموماً متعلق با خلاق انبیای عظام
و تائسی باوصاف اولیای کرام از لوازم صفات و خصوصاً آنجناب ایشاد
و سعایت استلزام شنش شریعت و اجتهاد در طرذومات مناظم ملت عادی
سلم ذات افتاده پیوسته در محاری جسمانی او امر دین جبری و مضایق قضایا
شرع بسین از اعضا و اغماض بری بوده اند و طسرق تقدیم مراضی حق استقام
بر همرهان مقدم داشته و در تحصیل ثوابات بر ثوابات ایهال و اغفال پای
اخر از گذشته اند و لیکن در این نهضت معود و غایت شریعت مورد

اقدام و آهستمانی در مدارج غیرت ملت ظاهر گردد و اندک که بمکشان را مایه عبرت آید
 و در اصل صداقت دولت جد و آهستمانی معمول داشته اند که ما را حویب
 حصول مجالت گردید متاعب کاظم را بصرف طبع در رضای خدا تحمل و شاق
 مشکله را بی داعیه تکلیف منکفل شده اند در این وقت که غزیت بی تکلیف ایشان
 معروف و معلوم گشت از روی حقیقت بر حسن اعتقاد و کمال اعتماد بر هم دیداری
 و صداقت شکاری آنجناب انسزد و در این راه که از جانب بهایون نامیده
 معتمد معذرتی در محاذات اینگونه اقدامات زرقه جملتی تازه روی نمود و رفتاری
 که از مقام اردوی معالی عنان نکاد و التفات بمیل ملاقات علمای عظام بجا
 قصیده ابر معترف اما در آنجا عالجناب فضایل بآب نیلجه الفضلاء و المحمدين
 ملا محمد و دیگر اصحاب آنجناب مستعد حضور بزم سعادت انما و شمول لطف
 بحد و انتها گردیدند جای آنجناب را در مجمع ایشان خالی نمودیم و بر محاسن
 اجتماعات آنجناب مرید استخوان انسزد و دیدیم معلوم است که ایشان را از
 ثنوبات فرائض ملت زیاده معلوم و ما را حقوق اصدقا و دولت تقدیر رتبه
 صداقت مطور خاطر ملاحظت فرمود میباید انشاء الله مجازات آن از
 جانب مؤسسه ملت بفضا و دارای دولت عظمی مبذول و معمول خواهد شد

مقاصدی که آنجناب سعادت مآب را باشد در طی رسائل صادقانه اعلان
دارند تا در تقدیم اشارت علیه رود باقی ایام سعادت و فحاشی فاضلت تسلیم
(حصال پادشاهان)

چنان گفته اند پادشاه باید که از پنج خلعت برپیریزی دروغ چه اگر آن سعادت
از وی بشناسد بوعده عطای او فرسند نشوند و از وعید و عقاب او ستر
دوم بخجل چه اگر بدین خلق مشهور شود مردم طمع از خیر او برند و کس او را
نصیحت نکند و ملک بی نصیحت نتوان داشت سوم تیزی و سرعت خشم چه اگر
بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش و مصالح ولایت با وی نگویند
و او در غضب او احتراز نکند و ولایت و ملک رعیت در آن باشد .

چهارم حد و آنچه نخواهد که زیر دستمان او را نیک باشد چه اگر این خلق
نست گیرد عیان عطا از ایشان کشیده دارد و این معنی موجب دل ماندگی
زیر دستمان شود و در آن اختلال احوال مملکت باشد پنجم جن و صنف
چه اگر این سیرت از وی شایع شود دشمنان و برادر شوند و طمع در ولایت میکنند
اخلاق پادشاه آنست که مواد احسان و امداد و عواطف او در حق طبقات رعیت
و لشکری بر قدر نصب و منزلت بر یکی از ایشان باشد و صنایع او بر حسب و

مقصود باشد همیشه منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و بر نشستی روزی
وزیر او ابو جعفر او را گفت ای ملک نقاب حشمت را بسیار از آفتاب
جمال بردار چه اگر حق تعالی دیده ما را ظاهراً بودی هرگز او را چنین که
میترسند نرسیدی بعد از آن هر روز یک نوبت بار وادی .

(ذکر حال سیستان)

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود و در شهر سنه اربع و خمیس و ثلاثه از سنج
حج کرد و خلافت خویش در آن اعمال بطا هر بن حسین داد که خویش او را
و در غیبت او ظاهر لشکر خلف را بغیر یافت و قلاع و خزان او بادست گرفت
و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف باز گشت مملکت خویش
شوریده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته دید منصور بن نوح سامانی التجا
کرد و از او مدد خواست تا بمعاونت و تقویت او ملک را از قبضه طا هر بن
گرداند منصور التماس او با جابت مقرون داشت و جمعی را از خشم خویش بر صوب
سیستان در صحبت او روان کرد تا او را بولایت خویش رساند و دفع ممانع
و معارض او کنند طا هر بن چون از مدد و لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گشت
و بانفرازمقیم شد تا خلف در دار الملک خویش ممکن گشت و اعوان انصار

که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا باز گردانید پس ناگاه ظاهر
 او تاخت و اورا شکسته و منہزم بجایب باو غیس انداخت خلف دیگر بار از
 اضطراب روی حضرت منصور نهاد و بد و پناہید و در استعانت و استمداد
 تضرع بسیار نمود و منصور مقدم او و مکرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعانت
 مہمت او مبالغت نہام واجب بود و لشکری حصار کعبہ استعمام او نامزد کرد
 و چون خلف با آن لشکر بنہر سبسان آمد ظاہر وفات باقیہ بود و حسین پسر او
 در مخالفت خلف قائم مقام پدر شد و معاندت آغاز کرد و کھنہی از حصون سبسان
 استظهار و اعتضاد ساخته خلف او را در حصار گرفت و کمرات در میان فریقین
 محاربت و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و مکر کہ قبل
 آمدند و حسین بن ظاہر از سر اضطراب بھضرت منصور کس فرستاد و از سمت حصین
 تفادی جت و بطاعت و بندگی تظاہر نمود و التماس کرد تا او را بھضرت
 و ہمدار فقرض جماعت محاصران ایمن گردانند تا بنجیمت بارگاہ مستعد شود
 و شرف دستبوس حاصل کند منصور غذا و اورا مستبول داشت و بار سال و ایضا
 او بھضرت مثال داد . خلف در مالک خویش شکن شد و نفاد حکم او در لواحق
 سبسان بقاعدہ سپرد و رسم تلافی باز رفت .

(حکمت و نصیحت)

حکما گفته اند هر که با پادشاه با حسنم و انا که از غنم و رفعت ایمن باشد و از دست
 بریت فارغ محاصرت اختیار کند مرگ را بجد و حیلت بخویشد راه را
 باشد و زندگانی را ابو حشت از پیش راند و خاصه ملکی که از دقایق
 و غوامض مهمات هیچ چیز بروی پوشیده نگردد و موضع شتاب و تنگ
 و درشتی و نرمی و خشم و رضا اندران بروی مشته نشود و مصالح امر و
 و فرود و مناسط هم حال و مال در فاحش کارها میشتابد و جود تدارک آن
 می بیند بهیچوقت نه جانب حلم و استمات نامرعی دارد و نه ناموس با
 و سیاست را مهمل گذارد و امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالک و ضبط
 آن اثر نیست که پیش حرم و عزم ملک میسر می شود و در تربیت خدمتکاران و
 مردمان چندین لطائف و عوطف و بدایع عوارف بجای تواند آورد که
 دولت و هدایت و سعادت آن ملک مغیر ماید و مثلاً نفس عزیز و جان شیرین
 فدای بندگان میکند گفته اند اگر دو تن در تنبیه می آیند مظفر نگردد که
 بمروت مخصوص است و اگر در مروت برابر باشند آنکه صاحب غنیمت باشد
 در آن مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی

آنکه بعبادت بخت و قوت ذات راجع است

(بیت)

پیش سپاه تست ز بخت تو پیش
بر بام ملک تست ز عدل تو سپاس
(سلطان محمود و امیر اسماعیل برادرش)

امیر سیف الدوله برادر ابا مان و استظهار بهود و موافقت از قلعه فرود آورد
و کلید های خزان و دافان از او بست و ذخائر و دافان قلعه متصرف گرفت
و حال لشکر و دهنی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و مستمندان عمال خزان
بغیر از بر سر معاملات کرد و شش ماه قاهره بجز و حراست آن بقعه باز داشت
و بالشکری جسد ابر سلج آمد و صورت حال و فتح نامه را و سر اخ از نعم
و معاودت بخراسان را در کشف اقبال بجزرت بنجارا اینا کرده و پیغام داد
که اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بعالم جاد وانی تخر
کرد ما در خدمت تحت و اقامت رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضای نوا
حقوق خدمت ملک نوح و لواحق امیر ابو الحارث که سلاطین ملک و وارث
تابع و تحت اوست ایستاده ایم و کمر خدمت بته امیر ابو الحارث بنیاد بران
ملوی بهدانی را بهد و فرستاد و در تینیت قدم دست او مالی اصدار کرد

و در باب نیاپور و ارباب میا پور و زعامت جیوش از سر قطف و تالف سخن
رانده و گفت بگویند بنده دولت است و متوسل بحقوق مندیم و بی حد و
سبی و و اعیسه عذری بمنزل او مثال داد کن و نان او قطع کرد کن از
مراسم سروری و حق گذاری دور باشد .

(حکایت قهره و پادشاه)

ملک گفت میان دوستان اتحاد و ضمان بسیار حادث شود چه امکان جایان
از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصرات و هر که بزور عقل است
باشد و بر نیت خرد متکلی بر میرانیدن آن حرص نماید و اراحای آن تجنب لازم
نمرد . قهره گفت من سر و گرم روزگار چشیده ام و عسر و نظار
مهره بازی چرخ بپایان رسانیده و از ذخایر تجربت و عمارت استظهار
و مهر حاصل آورده و بحقیقت شناخته که هر که بر پشت کره حاک و دست
مطلق دید و دل او چون سر چوگان بر میکان کج شود و بر اطلاق فرق مردی
و مروت را زیر قدم بسپرد و آنچه بر لفظ ملک مبرود عین صدق است
اما در مذهب خرد قبول عذر از باب جحد محظور است و طلب صلح
و صحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطری بزرگ است .

تا حریف ظریف و کمترین است و مجاز این نباشد در آن شروع نتوان پوی
 پوشیده نماید که خشم موجبات وحشت فرو گذارد و از ترصد فرصت مکافات
 آن اعراض ننماید و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بدیشان دست نشان
 یافت و بجایه و مکر در قبضه قدرت و چنگال نفقت توان کشید چنانکه حل و
 بمانست اعلی در دام افتد ملک گفت مرد کریم اکیف را در فتنه می کشند
 و بهر بدگامی انقطاع دوستی و برادری رواند دارد و معرفت قدیم و به
 مستقیم را محبت و ظن ضایع و بی ثمرت نگرداند اگر چه در آن خطر نفس و محبت
 جان باشد و این خلق در حقیرت در و خیس منزلت از جا بورانیم
 یافت می شود .

(ر ق ع)

مسئله است آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات
 مشهور بدلی از حصول ملاقات می تواند شد خاطر هر مظهر سر را که در پویشی
 و دیدار بود از اید الوصف مسرور و مستیج ساخت سابقا در باب مقرب الخاقان
 امین الدوله اطمینان کرده بودند و بر وفق خویش آنجناب مقرر شد که اگر
 خود را در وقت اشغال و نیوی میداند باستانه اقدس شتابد و اگر باقتضای

سن و التزام تشرع راغب اعمال اغوی است بعتبات عالیات عرش در جات
 حازم شود و در هر حال بعد از فضل خد ابواسطه آنجناب در کف رفت
 و توجه ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط آنجناب و اینگونه گفتند ما چندی
 گذشت که بسیجک از این دو کار افتد ام مکرده و در میان دنیا و آخرت
 معطل بود و بتواند و شیاع رسید که در اینطرف مدت بیکار نبوده و بی سبب
 جایزنداشته بر آنجناب تطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم
 در اصفهان تلف شده و چقدر دماء نفوس در داخل و خارج آنولایت
 باد فافارفته اگر سخن مردم در حق او صدق است اجاست که از آنولایت اعراض
 کند و اگر مبسنی براغراض است چه لازم است که در میان دارالخلافه و قاف
 بنشیند و غرض سهام تهست گردد با بجله باز آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی
 بخاطر فائز میرسد همین است که یا بخدمت مادر طهران و یا بطاعت خدا
 عتبات بردارد و تاز و دات بجای از این دو کار افتد ام کند و در
 هر صورت آنجناب مأذون است که لوکالت نواب بهایون ماثالی
 اطمینان دهد اما هرگاه از این مصلحت دید که محض خیرخواهی خلق و رفت
 در باره اوست تحلف کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود

داده بدو من بعد هر گونه خواهشی که باشد اظهار کند مستعدانه در مقام انجام بریم

(رقم حکومت)

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم با قضای رحمت و اسعه و حکمت ساطعه ملک شود
بفیض خود ترین داده و دست اقدار ما را بابطال و احسان و قبض خود مدد
گشاده بشکرانه این نعم و آلاشینا و بهم والا داشته ایم که بساط
و انصاف در اطراف و کفاف گشاده داریم همه ملکی را حاکم عادل
و عاقل و ناطق کافل و کامل برگذاریم نور احسان بر نوع انسان با هر وقت
غایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم عالیجاه محبت و بخت هم عهد
و ارادت آگاه عمده انجمن العظام کریم خان که در سفر و حضر معروض
خطب و خط مقرر رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال
وفاداری و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر شرف گشته در فتح
فرخنده فال قوی سل خیریت تحویل حکومت تو مان بنحوان را بعهده کفالت
و کفایت او موکول نموده ایم که بدقت تمام نظم مقام و آبادی و آباد
مشغول شده با رعیت بدل و انصاف ز قار نماید و از جور و اعتصاب
باشد و حوزه آن ملک را از نفس حق مصون و مأثون و ایل و رعیت را

بخیض عاطفت و وصول کرمت مشال و نمون ساز و ببلده و ذوا می را بیشتر
از بیشتر بحلیه آبادی در آورد .

(رقم یقول و باشیگری)

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشیر که طاق ز رواق گردون بی قائمه
و ستون افراشته و تدبیر مصالح اطلاق بدو ایراد افلاک مقرر داشته
ذات اشرف مارا و اربط نظم دین و دولت و رابطه جمیع شریع و کتب
و ضبط شعور اسلام و جبر کور آنام را بنده است تمام ماسپرده بر ذمت
جنت با حکم شریع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید نظامی رایت
و تجدید شریاری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلیق شود لازم
آید تا مقلدان شریعت غرأ و متقلدان سیف غرأ در اجتهاد و آداب جهاد
مستقیم و بر مقابله و صفات اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از حد
خصام مضمون و حوزه ملک از مداخلت شرک مصون آید فعلمند هر که روی
و رسوم جد ال را بقانون نظام مستین و آئین دین بسین بهتر و برتر دارند و
در شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بفتح و بطرح و طس زسدید منرا و بجا آید
و آرد نمون از حد و حساب منظور نظم عاطفت نصیب آید عالیه عظمت

و فرات انباه سلاطه السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی
 حب الاشارة تحصیل هندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام مملکت انگلیس مأمور
 شد پس از مدتی که حصول علم مأمور به را حاضر بحضور با همه النور مافان گرفت
 اورا در علم و عمل بر وجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب و هندسه
 و سنون ریاضی و یقین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معرکه کامل و ماهر بود
 و ذہن و قادتش و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مفرعات قله پس
 و مخترعات بطلیوس غالب و قاهر در ازای این حسن تعلیم بر بمکان بقتدم
 مهندسین سرکار اشرف را با شای و خدمات شایسته از او ناشی گشته مقرر شدیم
 از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید توجهات فریہ فلان را
 بده استہ فلان بموجب تفصیل بہ بتول ابدی و سیو غال سرمدی غایت فرمودیم .

(جواب نامہ امیر تیمور)

برابر باب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فرات معین و مبرهن است که
 ایند جلالت کبر یا دیگر کمال قدرت خویش طوائف انسان را از راه بشریت
 خلقت بر یک صفت و صورت آفریده است و الی با موالی یکسان است
 و ادنی با اعلی و در یک میزان و تعادلی و تمایزی که حاصل است بر عطیہ فضل

رب الارباب و هدیه لطف بسبب الاسباب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقه و
 طاعت و عیلت از عوارض است بدست ابتلا و امتحان و محک عیار ممکن است تا
 هر یک در حالتی که باشند قدم بر جاده خودیت راسخ و استوار دارند و
 ادا امر و نواهی او را استمال نمایند فقیر از شدت فقر و غنی از طاعت و غنا
 مغتریه و طایف شکر و سپاس بقدیم رسانند و مین فرض عبداً آنکه
 الله دولت و نعمت و اهب الطایا دانسته در مقام تذلل و تخضع فرود
 آمده قدم در دایره طغیان و عصیان ننهد و در بندگان خدای تعالی
 بنظر حقارت ننشکند و چون بر خست این اسرار ربانی واقف شوند هیچ آفریده
 کم از خود نمینند و بر قوت و سطوت جبهانی که مدبر آن جز بر یک نفس نیست
 نیست اعتماد نمایند و از آرزو مسلمانان که برادران دینی اند احترام و احتساب
 واجب دانند تا در آئینه اعمال جوهره نیکامی نبینند و از دو خدایا
 جز میوه کارانی نچینند این مقدمات مبسوط است بحداب کتب که هر تموی
 نوشته و آن مبسوط است از غایت بسیار و سخت بشمار و کلمات
 ناپسندیده و عبارات نااندیشیده که مطلقاً دعوی ربوبیت کرده هر شخصی
 بصفت اوله نطقه و آخره حقیقه موصوف باشد و هر روز و نوبت باکل

و شرب مخلج چگونه اضافت منفرت واحسان و عفو و رضوان بنفس ضعیف خود
که محل زل و نسیان و قابل نقصان است کرده و از جناب ما و حضرت مستقر
عزت و جلال ما سخن گوید .

(شمس المعالی)

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصائر عواقب رشتگی
و سانس بود و از خنونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن
نبودی اگر چه قاعده حملش آیین گران سنگی کوه داشت بارقه تیغش در
سبکباری بر برق خوانده بود و اگر چه در رزانت و قارطوداشم بود لطمه
سوج چشم او از جگر خنجم حکایت میکرد بکمت زلزله عقوبات عین کرمی
و از اراقت دمار باک نداشتی و تادیب و تعریک او جز بجد شمشیر قاطع و سنان
ساطع نبودی و جس او جز بطوره محمد نداشتی و ازین سبب خلقی از دست او
بفار رسیدند و دلها بر مید و سینه با بجهت او آغشته شد و هر آینه تقدیریم
ابواب قتل و تکیل بر سوابق زلات و بود در عشرات موجب حسیاح و استیلا
باشد چه عصمت از خطا و خلل جز آبشار رانیت و فوآت ارواح را ندر
نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نسند و نعیم که حاجب او بود مردیم

دبی غافل بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف
 و استر اباد و ضبط اموال و اعمال آن خطه بدو سپرده بودند نسبت به تهرانی
 بدو گردید بقتل او فرمان داد و او در اخلار بر است ساحت فریاد میکرد
 و چندان زمان مهلت میخواست که از آن حواله استکشاف افتد و بعد از
 تصحیح و اقامت بیعت آن سیاست با مضار رساند بزدل نداشت بسبب
 قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع رقبه طاعت او نهادند و مجاهد
 بلکه عصیان و استخلاص نفوس از مرگت خونت او تدار دادند .

(ابوالقاسم سیجوری)

ابوالقاسم سیجوری بعد از مفارقت ابوعلی در گوشه عزلت گزید تا رایت بهرله
 بنجا کتر رسید روی بخیمت نهاد و متابعت رایت او استعادت
 و ناصرالدین او را تکلیف تمام قبول کرد و بر اکر ام مقدم و ایجاب حق
 وفادت او تو فرمود و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت
 قتان که اقطاع سیجوریان بود از بهر او بخوات ملک این القاسم اباسا
 قبول معتمدون داشت و مشور ولایت قتان بدو فرستاد مضامین
 با تشریفات و خلعتهای مین و گرانمایه و خدمت او را بطنه قبول

و مرقه رضا خشنودی منوط گردانید و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرائت
گرفت تا آنوقت که ناصبه الدین روی بدافه و مخالفت ایالت خان دُر
شالی با ستمد های او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مطابقت قوم
نصرت دعوت ملک و مغالبت خصم دولت خواند و او از سر موطن
و مخالفت آفت عاقبت و هراس و خامت خامت و قرب عهد حادثه
عذری نهاد و بعضی تنگ و توسل جت و از اجابت آن دعوت تخلف نمود
و طریق غدر و زرق پیش گرفت عاقبت دانست که مخالفت حکم او را مستناع
و ابار از موافقت جماعت عاقبتی و خیم و خاتمی ذیم دارد بصیانت مجاہرت
گردد و بحکم آنکه عرضه خسران خالی یافت به نیا بوز رفت و دست بغداد
و تباهی و مصاردات عمال و ضبط اموال و تخریب و هدم بلاد و تفتیش
عباد بر آورد

(حفظ صحت روح)

چون نفسی خیر و فاضل باشد در بر نیل فضیلت و تحیل صلاح و فلاح و غلبه
علوم حقیقی و معارف یقینی مولع و واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستعد
محافظت این شهر ایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ

بدن در طلب استعمال طام مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایشان را معاشرت و
 مخالفت کسانی باشد که در خصال مزبور با او مشکل و مشارک باشد چه بسیار چیز
 تأثیر در نفس زیاده از تأثیر مجلس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانع
 و محالست و محاورت کسانی که بدن ناقص متغی نباشند و علی الخصوص از
 اختلاط ابل شده و نقص مانند گروهی که بمنحرفی و مداجعت و مزاج شته
 یافته باشند یا مبت با صابت قبیح شهوات و تضایح و شتاین اعمال
 و فواحش لذات مصروف و مقصور گردانند چه تجنب از این طایفه حفظ
 مهمترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنین که از مخالفت ایشان خبر داد
 بود از اعضاء احادیث و حکایات و اسماء و استماع اخبار و محاورت و در
 اشعار و مرفوعات و حضور مجالس و محافل ایشان تحسّر واجب بود چه از
 یک مجمع یا از استماع یک خبر نامر یا از وایت یک بیت در آن شیوه
 چند آن و سخن و بحث بنفس تلقی گیسو که تطهیر آن حسنه بود و کار در از و
 معالجات و ثواب میور نگردد و بسیار شود که امثال آن حال سبب
 فاضلان مبسّر و ماده غایت عالمان مستبصر شده تابجوانان
 مستعد و مقلدان مترشد چه رسد .

(حفظ صحت نفس)

مجت لذات بدنی و شوق راحت جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از
جست نقصاناتی که بحسب جبلت اول در او مفسور شده است و اگر نه سبب زمام
عقل و قید حکمت بودی کانه نوع انسان باین بلا مبتلی شد نمی و اقتضا
افاضل و قناعت سعادت و امثال بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید دانست که
موانست و دوستان حقیقی و مخالفت بایاران موافق در مزاج مستغذب و
حکایت محمود که مدعی لذت باشد مباح و مرخص بود و بر وجهی که مقتدر آن
عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف و تبذیر یا مرتبه نقصان
نیجایده بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چنانچه
نیز مانند دیگر اخلاق و دو طرف بود یکی بجانب افراط که بهمت مجنون و
خلاعت و فتنه موسوم و دیگری بجانب تفریط که بتعریف عبوس و تند خوئی
معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود و بشاشت و
طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب آن
رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس است تمام و ظایف اعمال حمیده
بود و همچنین بجای یاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغه الهبائی نفس

تفطیم امر این ریاضت از مبالغه طبّی بدن در تطهیر نفع آن ریاضت بیشتر باشد
چون از مواظبت نظر معطل شود از فکر در حقایق و غرض در معانی اعراض
کند ببله و بلادت گراید و مواد خیرات عاقلد بس از او منقطع شود و چون از حلیه
عمل عاقل گردد بهلاکت نزدیک شود چه این عظمت و تطهیر مستلزم اعتدال
از صورت انسانی و رجوع بر تبه بهائم است .

(رقم حکومت)

بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مسم خطیر پاسداری شعور آذربایجان
بهتمام ما رجوع شد و بمن توجّه و التفات روز انسترون نظامی در خور
و قدرت یافت چند ولایت دیگر از مملکت عراق ضمیمه ایالت و قمیمه جلالت
گردید که یکی از آنها دارالدهوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مرزبور موطن
اولاد و اعتقاد شاهزاده منصور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد
عاقین اعراب و اعجام است و نظیفه و رسم چاکری ما آن شد که مزید حبه
و استمام در مراتب انضباط و انتظام انجام بدهد و ول داریم و نظیر توجّه
و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام کاریم بنای علی ملک المرحوم
اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن شعور را

از جانب سنی الجوانب خود سبکی از اولاد برادر مغفور مفتوح و موکول
 سازیم تا بخوی که اولیای دولت قاهره زاهره در بگذر تفویض با آسود
 خاطرند خدام اعتبار مطاب مانیز بواسطه تفویض با مطمئن القلب فارغ البال
 باشند با بجه فرزند اسعد بهمال نهال دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا
 برای قتل این امر و حراست آن ثمر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت
 مخصوص داشتیم که سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آورد و سرحدات عراقین را
 بر وفق عهود و شروط و لیتن اسلام صابطه و نظام داده و جمع غایب
 و عا کر کند و حفظ اصاعده و اکا بر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و
 رعیت را مورد رعایت دارد .

(مواظبت و مهارت علم)

اگر طالب علم و براعت یگانه روزگار و سرآمد اقران شود باید که
 او بعلوم خویش او را از مواظبت بروطنه متاد و طلب زیادت منع نکند و
 خود مقصر دارد که علم را نهایت نیت و باید که در معاودت درس ادا
 آنچه مکتوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آن را ملکه کند که گفت
 علم نسیان است و باید که حافظ صحت نفس را مقصر بود که نعمتهای

و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال تجشم
 شقتهای تکلف مونها بچیدن کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عرض و انعام
 و تکامل و تغافل آنرا آباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت نمون ملام
 باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محسوم خاصه کمی بیند که طالبان
 نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل شاق سفرهای دور
 و قطع بیابان محوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع طرده
 و اسباب تلف نفس از سباع و قطع الطریق و غیر آن ایثار میکنند
 و در اغلب احوال با مقامات این احوال خائب و خاسر میمانند و بنداهات
 مفراط و حشرات ملک که مستدعی قطع انفاس و قطع ارواح بود مبتلی میگردد
 و اگر بر چیزی از مطالب ظفر میبند آید زوال و انتقال در عقب است و بقای
 آن و ثبوتی و استنهایی و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طواریق
 زمانه را بد و تطریق بود و خوف و اشتقاق و تعب نفس و خاطری که در دست
 بقایب محافظت طاری میشود خود نامتناهی است

(خواجه احمد بن حسن میندی)

شیخ جلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان بخراسان نشی حضرت بود و دیوان

مسائل که مخزنه اسرار است بدو مفتوح و کرم نب و شرف حب و کمال
 تجرّب و ستانت رای و رویت او در اطراف خراسان چون شد آفتاب
 روشن و ذکر فصاحت قلم و سباحت ششم و نفاست هم و قلت الفات او بد
 و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی
 میکرد تا دیوان بدو مفتوح شد و عمل نواحی بخت و رنج و تحصیل ارتفاقات
 و معاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت عمل او نموده بودند و هرگاه
 که زمام آن بدست اہتمام او دادندی در آن آثار کفایت و درایت
 و ابواب امانت و صیانت تقدیم کردی و از عہدہ آن بوجہی جیل بیرون
 آمدی و صیت سخا و مروت و احسان و قوت او در انواری افتاد و از اقطار
 جهان روی بدان آوردند و ساحت شرف او قبلہ آمال و کعبہ سوا شد
 و او چون ابر بر رعایت همه و بکفایت جملہ فرار سیدی و معجزہ مروت و درگاه
 قوت او جز بشادات مشاہدہ و بسیمہ نعیان معتز نگردد و وزیر ابوالکاس
 در حماات ملک از انوار کفایت او اقباس کردی و از کفایت خست
 او را در عتد گرفتگی ہم بسبب ذکار و کیاست او ہم از بہت قرب خست
 سلطان و چون آفتاب وزارت او در عتد غلت مشکف شد

سلطان را اتفاق غنوده ما را این افتاد قنات دیوان خویش شیخ جلیل سپرد

(قراخان)

بهمه راهمه نسیر بر آنند که قراخان قهرمانی به سیر و شهر یاری مقصد بر بود
 همه حق و جل مطلق چند ان تو غل می نمود که هیچ آفریده را در عهد او بجل
 اقرار تو حید و خیال تقدیس و تجید ممکن نیست و در کسبه و جلال و کفر و ضلال
 بجائی رسید که گفتی است و ضحاک است و شد آذاتراک حسن مثل پسند را
 مصلح و ناپسند را افتاد که در ملک وجودی چنین منزلی و مقصد گریند لاجرم برایت
 نهضت بنایت سرعت بر افراخت و چون یک سحر ماه که در لیل حالک قطع
 سالک کند و تا صبح صادق سیر خواست نماید در خلعت وجود قراخان
 ساری بود تا پر تو شعاع لغت و زار مطلع جمال اغوز طالع نمود و ترکان را در
 و قلع و لادت و دلایل سادات و اعتقادی چند است که اسناد آن بجز
 بجزوات انبیاء و خلص اصفیایان و روانیت از آنجمله گویند که هنگام
 تمامه روز گام و دمان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب بادر خطاب میکرد
 گویش تو وقتی خواهم خورد که نمونه و حق شناس باشی نه کافره و نامسک
 و ما در هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تبهیرات دیگر پیش گرفت ذره بود

بنحید و قطر و شیر نوشید تا بفضل یزدان نهم و مستقل گشت که رویای او از مقوله
 اینها اعلام است نه اضعاف و احلام پس از روی خلوص صدق بدین
 حق در آمد تا طبع کودک هوای پستان کمر و دسیل مادر بحق پستان بود
 و دین پاکش از خلق پنهان تا عسر کودک بیک سال رسید قراخان
 بر وفق آداب اترک برای تعیض نام مثال احضار عام داد و محفل سوره بسیار
 و غفل عیش و طاعت مرآن بچه را پیش او تا خشنود بمان سپهری بر آفرین
 جمیع حضار و خواص در بار را از آن برزد و یال در آن سن و سال شگفت آمد و
 هر بهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران قابل مجتمع بودند
 و سرات و اعظم مستمع که طفل رصیع بمان میج لسان فصیح گشوده گفت نام
 من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود
 بر تعجب حاضران و امداد تا طران نهند و

(کتاب مرزبان نامه)

چون در طبابت و مهارت این فن روزگاری بمن برآمد خواستم که تا از چنانجا
 آن عاید عسر خود ذخیره گذارم و کتابی که در او داده سخن آرائی توان داد
 ابداع کنم مدتی دراز نوا هضم بهت این غریت در من میآویخت تا متقاضیان

درونی را بر آن تیره افکند که از عسل این فخریات گدشتگان محذره
 که از پیرایه عبارت عاقل باشد بدست آید تا کوفتی زیسبنده از دست بپا
 خویش در او پوشم و خلعتی فریسنده از صنعت صباغت خاطر خود براندم
 بیار در بحث و استقرار آن کوشیدم تا یک روز تا شیر بشارت صبح
 این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و طبعی از درای حجاب غیب سر
 انگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد

گفتی که دلت کجاست جانان در زلف نگر نه دور جایی است
 آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات حجم وضع کرده اند و در عجم
 ماعده ای کلیده و دمنه کتابی دیگر مشحون بغرایب حکمت و محض بر غائب عطف
 نصیحت مثل آن ناخته اند و آنرا بر نه باب نهاده هر بابی مشتمل بر چندین
 داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم باستان آدا کرده و آن عالم
 معنی را بلفظ نازل و عبارت سافلی در چشمها خوانگر گردانیده و پنداری
 این عروس زیبا که در درون پرده خمول بماند و چون دیگر جواری نشأت
 در بر و بجه سفر نکند و شهسودی لایق نیافت هم از این جفت بود که چون ظنی
 آراسته نداشت و داعی رغبت از باطن خوانندگان تحصیل آن مستدعی

نیاید اگر این آرزو ترانه شوت دروین است بسم الله بافتن این مهر مشغول
باش و هیچ عذر پیش خاطر من

از این شکر فزاید نیت در عمل آ و گرنه رده اندیشه را بخاطر خویش
همان زمان میان طلب درستم و نشتم تا آن گنج خانه دولت را بدست آوردم
زوایای آنمه بگردیدم و بجایای اسرار آن بنظر استبصار تمام دیدم و
ظلم ترکیب آن از بهم نرسد و گشادم و از حاصل همه ملخصی حشتم
(نعمتهای حقیقی)

نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود و مفاتر
آن هیچ آفت صورت بندد چه موبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه و مبته باشد و او اهب این خیرات با شتمار آن امر نموده است
که اگر امثال نایم هر خطه نفستی دیگر مرده دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل
شود و اگر ضایع گذاریم ثبات و هلاکت خویش رضاداده باشیم و کدام
خبین و خمران بود بیشتر از آنکه اضاعت جوهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند
و در طلب اعراض خیس فانی عرضی غائب ایستند و حکیم ارسطاطلیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نباید که بفضله طلبیدن مشغول

گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن مکارهی بسیند که آنرا غایتی نبود و ما پیشتر
 بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مبادیات آلام
 و استقامت است مانند جوع و عطش و تخریز از وقوع در آفات و عاهات
 نه قصد لذت است که حقایق آلام و استقامت بود . پس معلوم شد که در
 اعراض از آن لذات هم صحت است و هم لذت و در اقدام با
 نه لذت است و نه صحت .

(ریاضت نفس)

ریاضت را مگردن ستور باشد منع او از آنچه با و قصد کند از حرکات
 غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر او
 دارد از مطالب خویش و در این موضع هم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی
 بود از انقیاد و مطاوعت قوه شهوی و غضبی و آنچه بدان دو تعلق دارد
 و منع نفس ناطقه از مطاوعت قوه حیوانی و از زایل اخلاق اعمال
 حرص بر جمع مال و اقتنار جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدایت و غیبت و
 و غضب و خند و حسد و فجور و اینها که در سر دور و غی و آنچه از او حادث شود
 و ملکه گردانیدن نفس انسانی را بطاعت و عمل بروهی که رساننده او باشد

بکالی که اورا ممکن باشد و نفسی را که ثابت قوه شهوی کند بهی گویند و آنرا که
 ثابت قوه غضبی کند بستی خوانند و آن را که رذایل اخلاق ملکه کند
 شیطانی و در تشبیل این جسد نفس اماره آمده است یعنی اماره بالسوء
 اگر این رذائل در وی ثابت باشد و اگر ثابت نباشد یا وقتی تسل بشیر کند
 و وقتی تسل بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشیر پشیمان شود و خوشتر را
 ملاست کند بر آن نفس لوامه خوانده است و نفسی را که منفعت عقل باشد
 و طلب خیر اورا ملکه شده اورا سطمنه نامیده است و غرض از ریاضت سه
 چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق و آن شواغل ظاهره و باطنه است
 دوم مطیع گردانیدن مر عقل علی را که باعث باشد بر طلب کمال شود ملکه گردانیدن
 نهایت اثبات آنچه مراده باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکالی که اورا ممکن باشد بر

(حکایت)

شنیدم که خسرو ابا پادشاهی از پادشاهان عصر خصومت اتفاق افتاد
 و داعیه طبع با نزاع ملک از طبایع یکدیگر پدید آمد پیوسته مترصد وقت و
 فرصت بودند تا کار نزاع و پیکار انجامید و جز تیر سفری در میان
 تردد نمیکرد و جز بزبان سنان سوال و جوابی نمیرفت آخر الامر

خسرو مظهر آمد و امارات اقبال از پرچم وی لایح و هوید اگر دید و ک
 ادبار و خسار بر کاسه آمال خصم فرد ریخت و جمله منهدم و آواره گشتند و
 ملک را گرفته پیش خسرو آوردند خسرو بفسه بود تا بوجه اعظام و احترام
 با ساز و عدت و الت و اُهبّت بملکت خویش باز کرد و ملک ثناء و تحمید گفت
 که غایت فوت و کرم و سماحت همین باشد . لیکن مرا یک توقع است
 گفت باز گوی ملک گفت در این بستانسرای خرابانی هست میخواهم که آن را
 بمن بخشی و یکمال سپنجین در ظل رافت و عاطفت ملوکانه بهر برم خسرو از این
 سخن اعجاب تمام کرد و اندیشید که گمرازه بول این واقعه و هر اس این حادثه
 در دماغ وی خطی عارض گردیده است که التماسی بدین خاست و کلاکت میکند
 باینهمه حاجت او بهذول داشتن در ای ویرانه بستاندل کند داشتن البت
 آن بستانسرای بد و بخشید ملک نیز هر هفته میدید که برگ و بار آن درخت
 میریخت و پرمردگی و ذبول بدان راه مییافت تا روزی آنجا شد و درخت
 دید چون بخت صاحب دولتان حسه می و طراوتی بسزایافته از آنجا بخت خسرو
 رفت و از حال درخت او را خبر داد که من در این مدت قرعه تَفَال
 بنام این درخت میگردانیدم و تمثال حال خویش در خواب آمانی

بحال او میدیدم امروز دانستم که کار من از خیف تر اوج بزرده ترف روی
 نناده و همچنانکه درخت را بعد از تغییر حال این طراوت و رونق روی نمودگار
 من بنق پادشاهی باز خواهد آمد . خسرو او را با جلال و اُبت تمام طلب
 خویش فرستاد بلك با کام دل پادشاهی رسید .

(اردشیر)

اردشیر بلك از ملوک عجم بوصایای بالغه و مواظب سنیه با مستی از اختصا
 داشت و فوائد کلمات او در کتب مطبوعات و غراب سخنان او بر افواه
 از آنجمله : ملک و دین تو آمانند که تو ام هر یکی بدان دیگر باشد دین است
 و ملک عماد و اساس بی عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب بود که آنچه
 بصلاح رعیت باز گردد بشمار و دثار روزگار خود سازد هیچ حال ملوک را
 قادر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با حائنه خدم و رعیت هر سلا
 که روزگار خویش بفرایغ و غفلت و کاظمی و بطالت متفرق دارد و هر آن
 خل آن غفلت و کسل مملکت و سپاه او عاید گردد

گویند کوره اردشیر از اعمال فارس از جمله بناهای اوست و در قدیم
 آلهه آنرا شهر جبر می گفتند و امروز بعضی فیروز آباد موسوم است

و گویند در جوار جوار و قی شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی عمیق داشت چون
 اکنون بر آن بگذشت و حصار استوار و حصن حصین آن شهر بید و داعی
 گشاد و غنیمت بدکم آن بنیاد بر خا طسه او ظاهر شد چندانکه سعی نمود
 و جهد کرد نتوانست گشاد آخسر الامر بلطف صفت و دقایق حلیت
 آب رود که بر در آن شهر جاری بود در عمارات شهر انداخت و چون
 منفذی نداشت بتدریج جمع گردید و دریائی زخار گشت و مدتی دید آن
 زمین دریا بود چون شاه اردشیر بسبیل اتفاق بر آن حد و دعبور نمود از آنجا
 که بخت و نعمت آن خسرو سپهر بخت بود خواست که قعر دریا نیز هتک
 سیاحان باشد و آوازه آن عمارت باقصی بلاد شرق و غرب برسد
 استمدان مندس و غواصان مجرب را گرد کرد و از کوه مقداری
 بریدند و آب دریا در آن شعبه با افتادنهای عظیم از آن منشعب شد
 و عمارتی از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و محبت از آن ذکر آن
 عمارت با فواہ بگفتند .

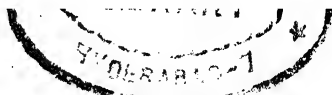
(حکمت و نصیحت)

بر خود مند و اجاست که بیک ساعت از کتاب عبادات بریزد

نیاید و مبت او بر هر چه قسم عدم دارد لغات نماید و چون داند که قبت
وجود فاست و خامت زندگانی تطیل حواس و فوز قوی غسبی تمام
و عیبی بنام شناسد که وجود را بعدم و غار ابقای ابد معاوضه کند
و نیک بخت ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات بر رعایت
مقصود و مصروف دارد و هیچ وجه رخصت اجمال در قضای حقوق ایشان
جائز ندارد و نایب او بدرویش و توانگر عاید گردد و نصرت مظلوم و
معاونت ملوف را بر خود تشریف میین و تشریف میجو شناسد و حقوق
رعیت بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امثال او
و انقیاد حکم او غایت مجاهد بذل کند و طاعت و مطاوعت او با
تحرری رضای الهی برابر داند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را قبل
و شرایط و فاداری و حقگذاری را منتقل باشد و در هر صحن و زمانی
پای از سر حد بندگی و جاده صواب میگویند .

(منوچهر)

در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم از ملوک فرس بود و چون
آوان وفات وی نزدیک گردید باستحضار موبدان و امراء و عیان مثال داد



و سلطنت را بفرزند خود نوزد تفویض و او را بعدل و داد و طی طریق صواب
 و سداد تحریض و ترغیب فرمود. چون منوچهر درگذشت و ایالت اقالیم و کفالت
 امور آنام بر نوزد مستر گردید از غایت نرم خوئی و کم آزاری از عهده آسمان
 بصلاح رعیت و انتظام امور ایشان تقضی نتوانست نمود کار ما از نظام و
 نسبیافت و دوهی تمام و نیمه و خصلی بزرگ بارکان ملکیت راه یافت و ری
 وی از اصلاح آن قاصد آمد و بسبب تعصیر و تهاون امارات ادبار
 و علامات زوال بر صفحات احوال او ظاهر شد.

(ملک دینار شاه کرمان)

چون هوا بزمهری افشان و فصل درویش ترسان بگذشت و موسم عید
 دلگشای و بهار جهان آرای درآمد و بر بباط غبر استندس خضر استر و
 انباء بارگاه اعلی کردند که قلعه ایت میان بزم و بر دیر آرز قلعہ ذرا شول
 گویند در آن حصار شتی دزد و او باش و خونی و قلاش رانندگان هر درگاه
 و مطرودان هر بارگاه جمع شده اند و بقطع طریق و انداز سابد مشغول
 پیش از موسم معاودت در بر دیر حمام عزم از نیام حرم بر کشید و نیت بر نیک
 و تادیب این جماعت او باشد مقصور گردانید چون بدان ناحت نزول فرمود

روزی دوسه آن مفتحان از جهت حصانت حصار و خوف پادشاه وقت
 نمودند چون دیدند که نادر بائس آن پادشاه عقاب کاسه را از او چو
 بخاک میافکند و شست و آب او بشکست و قاهر را از قفسه دریا بر میکشد
 در شب قلعه را بجای گذاشته و تخیل باز حصار بر دسیر کردند چون قلعه
 مسلم شد و از ثواب مداخلت اغیار و مزاحمت اشرار صافی خیر اعلی مبارکی
 بدر برد و سیر فرامید کتاب نصرت بر چپ و مایب دولت بر راست افواج
 فتح در پیش انصار ظفر در پی زای اعلی برو قایع آن حصار مطلع و از عتوه
 و غرور و عاقبت نا اندیشی آنجانب سپاهی متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت
 و دیده تجربت میدید که سپاهی حصار را عاقبت آن خلاف و خیم خواهد بود
 و خاتم آن مصاف نامحمود ترکان بر شوخی و دسیر می خویش تکبر کردند که اگر چه
 در عدد ایشان قلتی بود مردان کار دیده و غلامان برگزیده بودند لشکری دریا
 ۲۲ سال در عجم دولت از پشت نگذاشته بودند و تیغ قنات از دست ننهادند
 پس بر قاعده دیگر سالها معاطات کاس منازعت و مجاذبت بپس متعارف
 از سر گرفته و سوار و پیاده شهر بنای کوشش نهادند و تربیت جنگی دادند که
 مثل آن نه از رسم زوال مذکور است و نه از سام و لیسه مأثور .

(نصایح جمشید)

جمشید سرمود آبادانی مملکت خوایین از ثمرات اجتهاد و یاقین است آنچه
 بخی آمال و نظام احوال خلق باز گردود و وسیلت بقای نوع و ذریت
 قوام عالم و واسطه عفت معاش بنی آدم باشد بسی و کوشش اهل حرث
 منوط است و تکثیر نفع و تمیز برین و وفور دخل و حصول مال بیاعتناست
 ایشان مربوط به خدائی که جبال را سیات از تحمل آن عاجز آید احتمال کند
 و در فصلی که هوای دمی متور بهار طی کند و طلایه لشکر شتا اعلام شدت
 برافسد از دو قطرات سرشت ابر بر آفتابان ز کس انقضا یابد و ژانماید
 در دمان غنچه گل حکم انجام پذیرد و بیازره بتدبیر شیار و حفر انهار مواظبت نمایند
 و از نغمه انامی زرع و ارادای حرث با هیچ شغل نپردارند و بسکام
 آنکه سورت و حرارت صیف از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از اشتداد
 گرما موقد نیران گردد و چشمه آب از غایت سخونت در غلیان آید و تنو
 خاک از تفت سموم تنور آتشین گردد در اقامت درودن کشت و مقاسات
 شغل حصا و عرایم تمت با مضار رسانند زنهار تا در اکرام امور و فراغ حال انتظام
 و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت واجب دند که اگر ایشان در کار

حراشت اجمال کنند و تکامل و غفلت را در باره زراعت بنحدر اده
گردد قحط و غلا بر خیزد و ماده قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد
و مزاج عالم تباهی گسید و کار مردم فاسد یزد .

(تحصیل سعادت)

بسیل طالب سعادت آنست که طلب الهی را از کف بندگی که در سیرت حکمت
باشد تا اثر اشعار و آثار خویش سازد و بجزئی دیگر را غلب نشود و آن
سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را از اولی
و انتقالی نباشد و از نکس و انحطاط مصون و ایمن شود و قلب احوال
و گردش روزگار را در او اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت
مادام که در این عالم باشد در تحت تصرف طبایع در مقامات محن و نواب
و مصائب انبازد دیگر انباء جنس خویش بود الا اینکه این احوال او را از اولی
و خوار و زبون نگرداند و در احتمال آن مقامات مشقتی که دیگران را اصابت
کند دچار نگردد چه مانند ایشان ستعدت تأثر و تمکن نبود پس بجزع و قلق
بر او طاری شود و نه ناسپاسی و بصیری از او صادر گردد و اگر مثل مصائب
و آلام ایوب ماخوذ و محتمل شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیاء

ارکاب نکند چه محفلت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که اورا ملکه باشد
 و وثوق بقاقت محمود و قلت بمالات بوارض دنیاوی که در ضمیر او تشنگی
 شده باشد اورا از آن باز دارد و از کفانی که بدین فضائل موسوم و متصف
 نباشند ممتاز و مستثنی گرداند و آنجماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه صن غیرت
 منفعل آن آثار شوند تا با اضطراب فاحش و جسرع بر احساس آلم خوشین را
 فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و رافت و دلوزی دوستان
 و ثبات خمان آیند

(انجمن ساعات)

مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و غرض از وجود بنی آدم
 معرفت و محبت حق که دولت ابدی بدان منوط و سعادت سرمدی
 بدان مربوط است و عظیمترین وسیله اکتساب معرفت صرف نقد حیات
 و سرمایه اوقات و ساعات است که چون طالب عاشق و سالک صادق
 آنرا بر مواظبت برو ظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات صرف
 نماید سوابق عبادت بقبول او آید و بسبیل هدایت بر روی وی و گشاده گز
 دلش مهبط انوار معرفت شود و جانفش مخزن نوره مستلالی هرا بر محبت گردانده احوا

از غزات و خسارت مصون ماند و عاقبت اعمال و انفعالش از حسرت و ندامت
 مأیوس نگردد و اگر عیاذاً بالله چون آیهان دیده بصیرتش بکمال کمال
 مکمل نگردد و بهمه لذات را در تمتعات حسی منحصر داند و جمیع راحت را
 در شهوات بهیمی مقصور و محصور شمارد و ایام حیات را سه نایه استیفا و
 نفعانی داند و حاصل اوقات را بملایبی و طاعب و غوایت و جهالت مصروف
 دارد و ابواب رحمت بروی سد و دوشود و طریق سعادت او را بسته بای
 قوی پدید آید او را بر جسد و عقاب از بساط قرب برانند شام جانش
 آسایش و لذت و روائج از مار حشرات محروم و نظر بصیرتش از مشاهد
 آیات جلال و جمال کبریا بی محجوب و بسته گردد . پس سعادت مند
 کسی است که ایام گرانمای حیات خود را غنیمت شمارد . و این
 بضاعت ثین و گرانمایه را در بهجای اعمال حسنه و کردار پسندیده
 صرف نماید همیشه آن کند که خوشنودی خداوند در آن باشد و آن
 گوید که فرسندی و رضای حق را در آن مرعی و منظور دارد . و
 یقین باید دانست که خلاف نفس آماره اصل همه طاعات و تمتعات
 و مطاوعت آن رأس جمله خطیئات و سیئات است .

(صفات شجاع حقیقی)

افخمندان گویند شجاع حقیقی کسی است که در روی یازده خلعت موجود باشد :
 اول - کبر نفس و آن چنان است که شخص بذلت و هوان تن در ندهد و
 برای تحصیل شرافت از مکاره و نواصب پاک ندارد و باندک و بسیار
 آن التفات نماید .

۲ - نجذت و آن عبارت از وثوق نفس ثبات و استقامت خویش است
 و صاحب این فضیلت را در موقع سختی اضطراب و قلق و ضحرت را
 نیابد و حرکات نامستظم از وی صادر نگردد .

۳ - علو یمت که از مباشرت کارهای خفیه ترسد و چون خیره نیت بوی
 روی نماید یا مقامی ارجمند یابد معذور نگردد و نخوت و بطر یمت
 بروی راه نیابد و در موقع نکبت و سختی ضحرت نماید و غصیم و اندوه
 بروی ستولی نگردد .

۴ - ثبات که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد ملکه باشد
 و بهر نارادی غان غنیم وی از طریق مقصود معطوف نگردد .

۵- علم که نفس را طمانینه حاصل شود که غضب آنرا رود و تحریک نکند باز
مکروهی بوی رسد شنب و بیتابی ننماید .

۶- سکون که در کار و پای از جاوده و قارم بیرون نند و سبکباری
و طیش نماید و بهر ناظایی که بسیند یا شنود آرامی و سنگینی را
است فربه و نگذارد .

۷- شهادت که برای ذکر جمیل بظانم امور و کارهای خیر و عیص باشد

۸- تحمل که نفس را برای کسب امور پسندیده در ریخ دارد و فرسوده گردد

۹- تواضع که خود را بر کسانیکه در جاه از او نازلتر هستند مرتبت

نهد و مرتبستی نند .

۱۰- حیثیت که در حفظ ملت و وطن و نوع و چیزهاییکه محافظت آن

واجب باشد تهاون روا ندارد .

۱۱- رقت که از مشاهده تألم ابناء جنس تألم و تأثر گردد و بی آنکه

خطراری در افسال دی ظاهر و حادث شود .

(بهاء الدوله دیلمی)

امام بهاء الدوله و ضیاء المله ابو نصر بن عضد الدوله بحکم اینکه میرالمؤمنین

الطالع لله در نعمات ملک از مشاوری و عدول محبت بر خلاف رضا
و موافقت او کار ما میراند و از آن سبب خلفا روی سینمود و از هر جا
نفی حادث میشد بکلی بخت بر آن گماشت که از بهر نصب خلافت و تقدیر
امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را بشناسد و رعایت
صلحت خاص و عام واجب داند و در حمایت بضه اسلام و کلمات خوره
دین از اتباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت
تا در شعبان احدی و ثمانین و ثلاثمائة و اربعه از خلافت خلع کرد و اسباب
و اموال او بتصرف گرفت و بطاح فرستاد و امیر المومنین القادر به
انجالیگه بود او را ببغداد خواند و بر او بیعت کرد و سد ثمت و قوام است
بکان او حاصل آورد و در رمضان آن سال او ببغداد رسید و طبقات نما
از صدق یسین و اعتقاد دست بمبايعت او یازیدند و بامامت و خلافت
او تبرک و تمین جستند . چه مناقب او در همه جهان چون ثواب
در خشان بود و آثار او چون زوایا بر صفحه ایام ظاهر و بادامی است
و شرایط امامت بر وجهی قیام نمود که عالمیان مستر و معترف شدند
که چون او امامی در کمال عقل و عزانت قدر و قدر و قار و صفای میرفتند

سریرت بر سریر خلافت نشست
(ابو القاسم فضل بن احمد)

وزیر ابو القاسم از معارف کتاب و مشاهیر اصحاب فایق بود و در آن
عهد که سلطان در نیشابور منصب امارت منصوب شد ابو القاسم صاحب برید
بود و برود امیر ناصر الدین را از کفایت و درایت و امانت و دیانت او
نبذی معلوم شد و بحضرت ملک نوح نامه نوشت و ابو القاسم را بخواست
تا بکفایت مهمات سلطان قیام نماید و بر سمت وزارت او موسوم باشد
و ملک نوح این التماس مبذول داشت و مثالی با ابو القاسم رد آن
کرد که به نیشابور رود و بر آن موجب که ناصر الدین نامه بدیش گیرد و او نیشابور
رفت و سلطان که خدائی خویش بدو داد و اگر چه مثل شیخ حلیل شمس الکفایت
ابو القاسم احمد بن الحسن سمندی در خدمت درگاه او قائم بود و کفایت او
در کتابت و حساب و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علو شأن او
در هدایت و درایت می شناخت دیدانت که با طراوت جوانی و نقشب
شباب در استهوان و اثراب خویش بی نظیر است و از کفایت ایام
و دنات روزگار کس در گرد او نرسد اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین

برپدر او در وزارت بت اعتماد کرده بود و بنام او امضاء و مکاتبات
بدان رسید که در دست ناصرالدین شیشه دلش بر صفای جانب او قرار گرفت

(کارداران دولت)

اگر پادشاه را بایه که شرایط عدل و رعای باشد و ارکان ملک محمود کاردار
چنان بدست آرد که رفیق و مدارات بر اخلاق او غالب باشد و خود را
منسوب طمع و مغسور هوی نگرداند و از عواقب و بازخواست همیشه
باندیشه بود و بایه داشت که ملک را از چنین کاروان چاره نیست
که پادشاه مثلاً منزلت سردار و ایشان ثابت تن و اگر چه سرشتر نقیر
عضوی است از اعضا هم محتاجترین عضوی است باعضا چه در هر حالتی
تا از اعضای آلی آتی در کار نیاید سر را هیچ غرضی بجهول نمیکنند
و تا پای رکاب حرکت نمجانبند سر را هیچ مقصدی رفیق ممکن نگردد .
و تا دست بمغنان ارادت نشود سر بجا اول هیچ مقصود نتواند یازید
پس بچنانکه سر را در تحصیل اغراض خویش سلامت و صحت جوارح شرط است
و از بعد آفرینش هر یک علی را حسین پادشاه را حسین کارگذاران
و کما شکران باید که درست رایی در است کار و ثواب اندوز و ثبات دست

دپیش بین و عدل پرور و رعیت نواز باشند و هر یک بر حادّه انصاف
 راسخ قدم و بنگاه داشت حدّ شغل خویش مشغول و مقام هر یک معلوم و
 اندازہ محدّد و دنیای از کلیم خود زیادت نکشد و نظام اسباب ملک
 آسان دست دهد و پادشاه کریم اعساق لطیف اخلاق که خدمت
 نه بر اینگونه باشند بدان عمل مصفی ماند که از بیم نیش زنبوران بنشین
 صفو آن توان رسید .

(فرزند آن شمس الدین صاحب دیوان)

ارشاد دلاو و انجلب اخلاص صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد
 و خواجه شرف الدین یارون بودند اسم در مبداء ریعان عسکر و عهد
 جسی و خردی آیات شمایل کرم در نام صیغه میمون ایشان ظاهر و لایح
 و امارات کیاست و فطنت بر جبهه مسعود آنان ساطع و لایح در استحکام
 قواعد علوم و استنباط صور فضائل نفسانی در حلقه روان بهم تک بودند
 اما خواجه بهاء الدین در مفتوح نشو و نما بحکم یرایج جاهلگشائی متقلّد حکومت
 اصفهان شد و در اقتناء علوم و اجتناب ثمره فضل هر چند تارک نبود
 فرتی راه یافت تثبیت مقام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظہار قدرت

و اعلان سطوت را ایستاد کرد که مانع حکایات سلف شد از پیست باس او
 شیر عین تن بر دبه بازی داده بکلی در عفو و اغماض بر بست و اگر از شخصی حرکتی
 نه بروقی ارادت استماع افتادی جانی را برابر با بدل خاندانی بدست میمال
 میداد و عیند چند هزار تن با انواع قتل و مُشَد و اغراق و احراق آن
 صحت معموره حیات بو حشانه مطموره مات پیوستند ارکان دولت
 و ثواب دیوان و طوائف صد درو اعیان در شب که سر بر بستر است
 میهند چون زبانه شمع بر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبره قهر
 و غضب او چگونه خلاصی خواهند یافت . عجا پر ابا بد نفس انسانی بر نصیفت
 محسوس و مفسور گردد و مانند سباع ضاریه مردمان را در چار حشت
 و هراس سازد .

(بیوفائی جهان)

ای ملک به آنکه هر چند تو با جهان عقدی سخت زبندی و آسانتر فراموشی
 و چند آنکه در او بشیر سپویندی او از تو پیشتر میکند جهان ترا و دلیت
 داری است که جمع آورده ترا بر دیگران تقصیر میکند و ثمره درختی که
 تو نشانی به دیگران میدهد هر بساط که گشتری در نور و دهر اس که نبی براند

و عمر را هیچ مشربی بی شایسته نگذیرند از عیش و ریا هیچ مایه بی عاید تنفیس
 نگذارد اگر صد یکی از آنکه همیشه دنیا با تو میکند روزی از دوستی بینی که
 مخلص باشد اورا با دشمن صد ساله برابر داری بینی که دیده خطابین ترا
 غطای دوستی او چگونه حجاب میکند که این معانی را با این همه روشنی از
 او ادراک نمیکنی و سمع باطل شنور چگونه پنبه غفلت آنگذارد که ندای
 هیچ نصیحت از مسادی خرد استماع ننمائی . ای ملک هر چه فرود عالم با
 و در نیش این خاکدان بر عیسه روضه عوارض تقدیر است و پذیرای تغییر
 و تبدیل و یک دم زدن بی قبول آسیب چهار غنا صر و حلول آفت است
 مزاج ممکن نیست چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزای منفردات است
 بساطت آفریدند با تعال صورت گاه هوا بیست آب بتا گاه آب بصورت
 هوا مکتبی شود و گاه هیوست او عید رطوبت بردارد گاه برودت چراغ خرات
 منطقی سازد و آدم سینه او هرگز از این تأثیرات آزاد نتواند بود اینها
 بیغیر و از کرم با بفتنه و از تلخ نفور گردد و از شیرین طول شود بیمار طریقت
 ببرد و پیریش نداشت زایل کند اگر اندک عنسی بدل او رسد بپرم
 بلمتر دردی بناله از جوع مضطرب شود از عطش متهب گردد و هر آنچه بجز

و جود پیوست در اعتوار این حالات و تمارات همه گیر نگذرد و یک حکم دارند .

(رعایت حقوق پدر مادر)

گویند شرف انسان در تواضع و علم و ادب است و در تخلیق در تقوی و دیانت
در راحت مردم در قناعت و نیکو حالی داری در ضمن رضایت والدین که
واجب است از ادای دین و سر که والدین خود را با وجود انواع حقوق
خدمت و تربیت و اقام رعایت و مواظبت و تقویت با عزا و اطاعت
و فسخ ما برداری و منت مخصوص و سرور نگرداند البته هیچ مایل نیست
و بصفت مرآت نصف را بر او جای اعتبار و اعتماد نماند .

گویند هرگاه حضرت رسول ذوالجلال علیه سلام الله الملك المتعال بفرا
رفتی همه اصحاب و اجداد و اشیاع و اتباع خود در گشتی از شما هر که پدر
و مادر واجب الزام دارد اولی و احسن آنست که در غر او جهاد همراهی
و موافقت ما را بگذارد که رضای خالق ثقیل نیست مگر در خشودمی والدین
مروی است که حکیم علی ترمذی و دو طالب العلم دیگر بران شدند که سفر
اختیار کرده کتب علوم و معارف نمایند چون مادر حکیم از این معنی خبر
گشت و گفت من عاجز و بیمارم و حسن تو متولی کار و محرم اسرار و سر

روزگارند ارم باری این تضرع و زاری در دل حکیم تاثری عظیم نموده
 فسخ عزیت کرد و خدمت مادر بر تحصیل علم برگزید اما هر روز بکار بگورستان
 رفتی و از حسرت و ضحکت زار زار بگریستی روزی بری روشنی ضمیر وی را
 دید و موجب گریه پرسید صورت حال باز گفت پرگفت اگر خواهی من هر روز
 اینجا می‌آیم و ترا علم یا موزم حکیم شرایط ثناء و سپاس تقدیم نمود باری پیر
 مدتی متبادی هر روز بتعلیم وی پرداختی تا حکیمی فاضل و دانشمند می‌شدی
 و کامل گشت و از آنکه ان داکفاه در گذشت .

(رفقہ)

شروعی چند که بر حسب فرمایش در طبع نگارش آمده بود زیارت شد آنچه
 نوشته بودید آفت هوش بود و آینه گوش خاطر همایون سلطانی مصطفی
 حکمتای سبحانی است که بنده ناتوان را بر حمت بیکران مژده رحمت بدید
 لطف تربیت بنده ز جسم و مریم با هم فرستد و در درمان توأم مهر و تشریف
 معنی یکی است و بصورت فرق اندکی چپ ادیب اگر چه در آرد عین دانست
 و دارای طبیب اگر چه تلخ باشد غصه و شیرین است کلمات الهام سکین
 کار جبرئیل امین دانند که هم آیت و عید آرد و هم مرده آید بجهان از صواب

این نامه دجی و نسخه الهام دلهای خاص و عام بمن بخت خردی چندان قوی
گشت که خرم دشمن را بیک پرگاه نگیزند نه زنگی از سودا بر صفحه سودا
ماند و نه زنگی از دسواس بر آئینه حواس سلین و اعستان را دیکر باره
مجموع و تفرق ساخت که با عسرم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت قائم
شوند و طرف از این معنی بجهت مالوف است و قوم روس بدشت مانوس
غافل از این که بخت شاهنشاه روی زمین سد های آهنین در مقابل
خشم کشیده است و طرف بخت بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو رو کند و نیز طالع
همایون طالع شود و اختر رایت خشم منکوس گردد .

بکیش اندر بستی عدا و محنت و رنج بهر شش اندر یابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کیش مگر خدای قمت آجال و نامه اعمال

(حکایت)

خواجه نظام الملک در دستورالوزراء مذکور داشته است که روزی
نزد امام وقت رفته گفتم سالهاست سلطان مقایده امور بقضیه احتیاج
و اقتدار من تفویض کرده و مرا محمود و معبوط جهانیان خسته و در آن
مدت هرگز خلاف رضای او پیرامن ضمیر نگذاشته است و بیچگامی که

موافق دولت و مصلحت او نباشد از من صادر نگشته و با اینهمه هر چه تفریب
و احساس میکنم مزاج او را نسبت بخود منحرف و متغیر میسازم امید دارم که
از موجبات این آنچه بخاطر فیض مظاهر میرسد بمن بگوید امام گفت
ای خواجه تو با اینهمه عقل و فضل ندانسته که ملک و مال محبوب بنی آدم است
خصوصاً ملک و مال ملوک و سلاطین تو میخواهی محبوب کسی را در تحت نظر
آری و باطن او با تو صاف باشد .

خواجه ندانست و میگوید هرگاه پادشاه را بخاطر رسد که هر چه مراست
در تصرف و زیر است ببادا که در آن خیانتی کند بجز در همین تصور اند که
بخار ملال بدامن ضمیر او نشیند و بتعاقب ایام و توالی و تباع شهور
اعوام آن که درت و ملال مضاعف شود تا کار بجائی رسد که یکبارگی
نقطه بر رضا و کدورت بر صفا غالب گردد مانند مرضی که در ابتدا
با طبیعت مقاومت نتواند کرد و مغلوب باشد اما رفته رفته بسبب ازما
مرض طبیعت عاجز و ضعیف گشته قادر بدفع آن نباشد و آفات زیاده شود
(معتمد الذوله نشاط)

حضرت صاحبی در غفوان شباه قبل از آنکه از شور شوق بستیاب شود

در شهر اصفهان منصب شهسوار یاری داشت و هر ساله اموال جدید بر احوال قدیم
 می افزود و از ملک خود صاحب بخت و ثروت بود و مالک دولت و
 عزت تا وضع کارش در گرو گون شد مزارع از منافع افتاد و عتاً
 و ضیاع متروک و مضاع ماند و دیری نکشید که سرکار شریف از نقد و
 وجب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه و ام قیر نمیشد
 باز سخنان دست کرم بیدل درم کشاده و خوان احسان بر سار و زار
 نهاده طبع گرمیش از جمع غریم برنج نبود و قطع نائل و منع سائل نبود و
 و از قسح و مدح و ذم و تحسین پروا نکرد و از بیش و کم برنج و الم نیامتی
 چه عز و سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند و قی
 قدرت عروض و کنت حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده
 ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضه هلاک گردد
 ظاهراً است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت نشأ
 موجود نگردد نقد دنیا و دعه آخرت در خوار القات این حضرت نیفتاد
 و بهر دو یکبار پست پاز و تا بر تبه اعلیٰ موفق و طالب الحق گردید
 اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو وصف خارج نباشد یا کاسب باشند

یا طالب معاد قومی بشوۀ عاجل در عیش و قومی بوعدۀ آجل در طیش و دلتا
در هوس دنیا بسته و تنها در طلب حق بی خسته خنک آنکه خود را از این
بردورسته دارد و جان بیاد یکی پیوسته .

(ر ق ق ک)

بر ملک وجودی که بخوبی بگریفتی سلطان خیالت نباشد ی بخت
حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یک نفس بی یاد شما که بسته
یا نفس خیالی و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد نیتۀ
که حایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود رسید
و خاطر آرزو مند را تسلی و تسکین داد من نمیدانم که این جنس سخن را نام
حسبیت ثواب نایب اسلطفه روحی فنداه باشد غل لائقه و لائقه که این
اوقات دارند اوقات شریف را بملایطه مسطورات مصروف داشته
بمه کار در ابر کنار گداشته و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام
و توارد اسقام نموده بآن فقرات ثلاثه رسیدند عرض کردم که اول
منصب و کالت است تصدیق کردند که بالارث و الاستحقاق از این
طایفه است ثانی مقدّمه مجید مفقود نموده بودند بوکیل روس علم

کردیم و سر دار و سر نوشته امید است که انشاء الله تعالی جواب
بر دخی خواہش برسد ثالث حکایت و جی بود که بایست عیقلی خان بشما
رسانده باشد و هر چند نرسیده نفاق بامین اولاد و تحقیق آن و ختم
کار حکومت باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عن
عائد و واصل خواهد شد خصوصاً حالا که موکب و الا عازم دار الخلافه است
و شرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحت شریف که مایه
بخت ضمیر است نزدیک میباشد .

(حکایت)

شینم بشهری از اقاصی بلاد چین در حسی بود اصول بمقتضی برتری برده
و شروع با وج ثریا کشیده در غایت طراوت و نهایت خضارت
گفتی نهالش از جسد ثومہ باسفات خلد و اردوئے باغ ارم آورده اند
طبیقتش در اظهار خوارق عادت صفت مخله عمیم احادیث کرده
تا چون شجره آدم مزله قدم منہ زندان او شده روزی مسافری
بشهر آن درخت رسید انتی را در پرستش آن درخت دید از آن حال تعجبی
تمام نمود و با عبده آن طاعت آغاز کرد که جادوی را که نه حواس

مُر که حیوانی دارد و نه قوه محسسه که ارادی نه دافعه الهی در طبیعت
نه جاذبه راحتی در طینت شهابچه سبب قبله طاعت کرده آید پس از غشی
که از غلغله آن قوم در پرستش درخت میدید برخاست و بتری برگرفت و خواست
که زخمی بر میانش زند درخت آواز داد که ای مرد بجای تو چه کرده ام
که بقتل من برخاسته گفت میخواهم محسوری و معنوری تو بخلق
باز نمایم تا معلوم کنند که تو چندین مدت ایشان را هبیرم آتش
دو رخ بوده نه سبب نعیم بهشت باز درخت آواز داد که از این تعبیر من
اعراض کن و برو که هر روز باید ادبش از آنکه در دست مغربی آید
افق مشرق در دامن فوطه آسمان گون گردون افتد یک درخت زرخا
از فلان موضع بتو نمایم که برداری و باندک روز کاری صاحب
مال گردی مرد با فطرت و تفکر برفت تا حاصل کار چون شود روز
دیگر بیعادر فت یک درخت زرخ یافت و یک هفته هم بر این نوع
میرفت و زرمی یافت روزی بر قاعده آنجا شد سیح نیافت
دیگر باره تبه برگرفت از درخت آواز برآمد که چه خواهی کرد گفت
چون تو حسن عادت خویش را نکردی و دیناری که هر روز مؤلف

بود باز گرفتاری استیصال تو خواهم کردن درخت گفت آنچه تو از من یافتی
اصطناعی بود که ترا بواسطه آن مقتد کردم و رقبه ترا در رقبه نهادت
و من آوردم تا تو دانی آنرا که بر تو دست احسان باشد قدرت و امکان
اسات هم هست مرد را از این سخن واقعی سخت بردل نشست و بیستی تمام
از استغناء او و نیازمندی خویش در خود مشاهدت کرد و بکلی او چنان
فرو گرفت که در جواب او منقطع آمد .

(ادبیات)

اول علامت تشخص یعنی اسباب شخصیت ملت که مایه امتیاز وجود اوست
آن از سایر ملت میشود زبان است و روح زبان ادبیات میباشد و ادبیات
عبارت است از سخنانی نفسیه و دلکش معقول و عرفهای مطبوعه مستین که
از حیث مطالب عالی و حقایق معنوی پسندیده عقل است و از جهت
طایعات و دقایق مادی و ظرافت و لطافت صوری مطلوب ذوق و عادت
خیالات بلند و نماینده افکار ارجمند ترین مضمونهای بدیع و موثج خواهد
تر صیغ مجعوله معانی و بیان شایسته هر دوره و زمان دارای نوآوری
امثال بصافی و پاکی آب زلال و این قسم سخن است که همیشه گمراه را

براه آورده و سرگشته ناذان را با حجت با نزهت معرفت و دانش دلالت
 و هدایت کرده و وحشی را مدنی و رام را مست زنگهای کشف که در
 زود و دیر همه میگذرد را صیقلی و مصطفی نموده و کج طبع جانوری را
 که غزایای سخن را ندانند یا برای روز و آفتاب جهان اسیر و لغز و معنی
 خوانند و جنس سخن زیاده از دو نوع نیست نظم و نثر و نظم بر نثر مقدم است
 و باید دانست که هیچ زبانی خالص و بیطبع بحال اولیت خود ننماید
 بلکه در اثنا و رشد و نمو چهار حواری یعنی اختلاط و ترکیب گشته
 و طبیعی است که زبان با ترقی افغان و روسته قبیله گذارده و راه و
 و انبساط سپارده و آن فن و فنی و زیاد می بواسطه اصطلاحات تازه
 میباشد که در هنگام حاجت وضع مینمایند یا از اسننه قبایل و امم
 همایه بطور رعایت و قرض میگیرند و این داد و ستد علمی نیز در حکم
 صادر و وارد ممالک و تجارت و معامله داخله با خارجه باشد که هیچ
 امت را از آن چاره و گزیری نیست و بزرگان آگاه و متبع و دانشمندان
 مستحکم آنرا تصدیق کرده بعلاده که ام ادیب فرانسوی انکار کند که ریشه
 زبان و در اسننه یونان و لاتین نبوده و کشته لغات خود را از آن

دو مانده اخذ ننموده و از آنجا که ممالک یونان در ورم قبل از مملکت فرانسه
و سایر اقطار فرنگ باین فوز فائز شده و دارای فنون عالیه حکمت و
ادب گشته فرانسه و امثال فرانسه ناچار از آن منبع معارف مستفاد
و اقتباس کرده و گوهره مطلوب را از معدن اصلی بجهن
نوساخته آورده

(هوشنگ)

در آن چند گاه که هوشنگ از ملابت اعمال جهان بینی دامن در کشید
و در کج انزو او اختصار شیوه عزالت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد
پیش گرفت بسبب اختلاف مهران سپاه و دو هوایی ایمان مملکت
اندر کثرت ممالک و رخنه بجهن سالک راه یافت و چون در استیام^{ان}
بیشتر جبهی و زیادت التفاتی زرفت جوی از طغاة و شرذمه از عصاة
که بر عادت نگویده و احلاق لیسیم خویش در سکر عشیان نشوید
طنیان ستم بودند و در اقامت رسوم حزم و تشیخ بصیرت مقصر سلوک جاه^{ان}
عقوق و اجمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان گردون^{ان}
رقعه پیمان تابستند و کلی بهمت و نیت بر ابطال حقوق و نیستت مصر و

داشتند غافل از وخات عاقبت آن و بر خلاف واقع بی ایضاح
بنیتی و اثبات حجتی امشد و مخاطبه اصدار کردند محتسوی بر بهتان و دروغ
و منظوی بر افسترا و اکاذیب بجانب جمعی که در سر سه از گریبان طغیان
بر آورده بودند و بخیه استین نقص پیمان و هدم بنیان باز مالیده و سلا
تخم حد کاشته و هرگز بزرگ برداشته و عمر با غرور و غرور نهال خلاف کرده
در روزی بوی ثمره مراد نشنیده درخت و تحریر ایشان قیام نمودن
با حق و شکر و استعداد عدت و آلت حرب مبالغه نمودند و فصلی بدین
سیاق که بسنی بر عهد و میثاق و بنی از وفاد و وفاق بود و بر دل
که اگر چند امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت و فرط مطهرت و کمال
مضافت و زیر در سلک انتظام منتق و مستظم است لیکن بکرات استماع
افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر سن و او افر عهد شیخوخت
از تصدی اعمال ملک و متحدی با افسه ان و اکفای استغنا خواسته است
و عذر او در آن باب مقبول نیفتاده و خود و ورثیت که امروز و فردا
بهجوم هرم و ظهور میثب آفتاب رایش در عقد کوف و نخلال عقل و
تدبیر افتاده و از شروع در کار مصالح ملک و اتهام بناظم احوال خلق تقاعد

و چون آن صورت بطور پوست و از زخم کعبه استن ایام چنین نقشی ظاهر
شد بضرورت موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود راجح شناسد

(ادبیات)

ادبیات هر ملت نظم و اثر شعری است و استعداد و فصاحتی سخن برای آن ملت
و قومی در روی زمین نیست که کار زبان و دانش آن قوم بتالیف کتب
و تدوین رسائل کشیده باشد و ادبیات نداشته باشد چه اولاً طبع موزون
و طبیعت سخن سرانی امری موهوبی است و طور می طبعی که حکم آواز دارد
و شخص صاحب آواز ناچار میخواند چه دیگران بخوانند چه نخواهند از آن حظ
و لذت ببرند یا نشنوند و صاحب طبع موزون و استعداد بلاغت نیز بجهت
فضل از زبان او برداشته شد یعنی بجهت لفظ و چند عبارت و تهری
پیدا کرد و بگفتن شعر سپرد از و عبارت پردازی میکند . ایرانی باشد
یا رومی باندی یا چینی . بعبارة اختری بانی و مؤسس اساس نظم
عالی و عبارت فصیح طبیعت بشر است و این دو از خصایص حیوان ناظر طبیعت
قومی مخصوص و فردی یعنی بآنچه آن فرد آفریده اند و گناهی نیست که عرب و عجم
کرده باشند آفریننده این میل و استعداد را در نهاد بنی آدم نهاد

داین داده را بسبب اعلی باین طبقه از مخلوق داده . بعضی کمال
 کرده اند شعروانش را از امور نفسانی مطلق است و مایه شغولی و وقت گذرانی
 و حال آنکه چنین نیست بلکه نظم فصیح و تریلیغ عصاره جهری از علوم متقول
 و حکمتای نافع و نماینده احلاق حمیده و اوصاف پسندیده میباشد
 و خواننده را بیش یا کم از عادات رذیله و رسوم کلوهمیده از دناست
 و شرارت و غیرها باز میدارد . روشنتر بگوئیم ادبیات حقیقت علم را
 بر زبان عوام منتشر مینماید و مطالب مفیده را بذهنهای دور نزدیک میکند
 و تجربه دیده ایم آنها که از اشعار فصیحای نامی بارع و بلغای مشهور ما
 چیزی میدانند در شاعری و مدارک از سایرین بالاتر و بالاترند
 شک نیست که سرای عالی و اثاث البیت ظریف و اسباب تحمل
 نو ظهور و ساخته های بدیع ظاهر و خلائق را شایسته میدهد و مرد را
 بنظر ذیشان و معتبر جلوه میدهد . اما اگر مالک سر آمدی بیخ
 باشد و سخنانی استوار گوید و از بیانات و مفاد ضات او حکمت
 ادب ریزد و دخی با ماس و اسباب ظاهری نداشته باشد چه این
 عرضی است تغییر پذیر و سریع الزوال و آن جوهریت به وجود و وجود در

(پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام)

این شاپور مردی شفیق و نیکو خلق بود فقرای مستحق و صلیحای معیل را از دست
ادارات و وظایف صدقات مجری داشتی و نظرا عطا و اشفاق
بر حال رعیت لگامی و چون نوبت حکومت و امارت بدو رسید
دست پنج سال و پنج ماه پادشاهی کرد . روزی در خیمه نشسته بود ناگاه
بادی مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطباب خیمه گشته شد
و ستونهای بروکی در افتاد و هلاک گشت . و هم در آن روز اعیان مملکت
ملک و تخت بر پسر او بهرام بن شاپور معتبر کردند و بهرام قائم مقام
پدر شد و در پیش عدل و حق بذل با لفت واجب داشتی و ادب بکران
استثاریافت و بسبب آن بود که در زمان پدر و اعلی و حاکم کرمان بود
و اهل آن خطه بوسیله عدل و انصاف او کفنی رجب و مرتعی خصب داشتند
و در ظل ظلیل او روزگار بر فراغت گذارند و در فور حلاق و شمول
اشفاق او در آن کار آن ثمره داد که فراغت و عزت اختیار کرد
و عبادت و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت که پدر در حال حیات
بر وی معتبر کرده بود بدو جمعی و ستر عورتی قناعت نمود .

و معنی این ابیات حسب حال و روزگار اوست

زان بطنها که دیک سلامت میکند خوشخوار تر ز فتنه انانی نیافتم
 زان زحمتهای که بازوی ایام میریزد سازنده تر ز صبر و دانی نیافتم
 و تابوت انقضای مدت اجل همین طریق سلوک داشت و مدت
 ملک او در زعم اهل تاریخ یازده سال بود . و گروهی گویند که بر دست
 یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرم کشته شد و شال این احوال
 از عادت دهر و خوی روزگار چند ان بدیع و غریب و عجیب است .
 چه آنکس که دامن فراهم گرفت چه آنکو بتمشیر عالم گرفت
 پس از مکر و دستان جاسد نشت که بنیاد اهل حد بادست

(خراسانیان)

شنیدم انوشیروان از غایت رحمت پروری که طبع وی بر آن مجبول
 و مخطور بود بنخواست که جزئیات احوال رعایا و برابرا از اقاصی ادنی
 بروی ستور ماند پیوسته تظلم داد خوانان و متظلمان را بگوش خود
 اصفا و استماع نموده بر تقیر و تطمیر امور آگاه شدی و وضع و تشریف
 و خرد و بزرگ را یکسان مشمول انعام و احسان خویش داشتی

و فرزند و خشنود ساختی چه اگر داد خواهان بد دیگران متوسل گردند و استغاثه
 خود را بر زبان این دآن اظهار کنند و در کشف آن قصور یا تقصیری رود
 در قواعد عدل که مصالح ملک بر آن مبتنی است و بمن دستور و تحمل
 راه یابد . وقتی بفرمود تا رسنی از ابریشم بافته جبر سهوا بر آن آویخته
 و در ساحت سرای بستند تا هر تنم رسیده دست بر آن زدوی جبر سهوا
 بجنبیدی و صدای آن حکایت حال آن متظلم را بپادشاه اِنها کردی
 کوئی دل آهین جبرس بر حال مظلومان و مظلوفان محنت کشیده و حم و در
 و کشف بلوی و بشت شکوی و تظلم ایشان نمودی روزی که حوالی سرای
 از مردم خالی بود و غری لاغر و نحیف آنجا رسید و تن خود را بر آن
 بمالید جبرس با تیر از آمد و آواز آن بسمع کسری رسید انوشیروان از فرط
 کراهت و انزجار ی که از جور داشت زود از جای برخاست و جستجو
 و تفتش نمود حسری را دید از صاحب آن سؤال کرد گفتند صاحب
 آسیابانی است چون پر و ضعیف گردیده او را رها کرده کسری بپایان
 امر فرمود که خسر را بجانیه برد و بر قاعده روات آب و علف او
 نگاهدارد . آسیابان امرش را نه را استمال نمود و در حق او کمال

مواظبت را بنزدول داشت و از تمهیدش دقیقه اہمال و اہمال نمود

(حکایت)

علی نامادر حکایت کرد کہ من در زمان خلافت قصدر در بغداد مان مجبور
دادمی روزی در زندان مردی را دیدم دست و پای بزر بخیر و غل بگردان
گفتم ای سلمان سبب حبس و تعدیب تو چیست گفت من مظلوم و جرمی ندا
شبی در بازار یحیی بو ثاق دوستی مہمان بودم بعد از استیفاء مائدہ
برای اقتباس فائدہ ساعتی در آنجا توقف کردم چون وقت خواب
لذت سمر غالب آمد غریمت خانہ کردم در راه جماعتی از عسان بدید آمدند
من اندیشہ کردم کہ نباید مرا بگیرند و بزرمت ایشان در مانم از پس دکانی
فی سبتی بود آنجا رفتم چون عسان با شمع و مشعلہ آنجا رسیدند گفتند پس این
فی سبت باید دید نباید کہ کسی مخفی باشد پس آنجا در آمدند و مشعلہ آوردند و کشته
دیدم آنجا کشته بودند حالی و خون از روی مید و دید و کار و بر سینہ او نهاد
مرا دیدند بر سر او ایستاده بیکان شدند کہ کشته او منم مرا بگرفتند و بانواع
عذاب کردند چون بگیانہ بودم استراحت میکردم و آن خون بر من ثابت شد
مرجس فرمودند جمعی از اتباع و اشیلع من کہ بشیر معاریف بغداد بودند

بردیانت و صلاح و عصمت من شهادت اقامت کردند تا از کشتن من متناع
نمودند و مرا بهم بر این حالت که می بینی مجبوس گذاشتند و شانزده
سال است که در این محبسم و باین همه در این مدت یکساعت از لطاف
پروردگار نومید نیستم که زمان تا زمان فسر ج روی نماید و درهای خلاص
بر من بگشاید و تا ما در این حدیث بودیم درهای زندان را شکستند و غوغا
در زندان اودفت و جمله رهایی یافتند و آن مسکین بیرون آمد عیسی
کشته بودند و فتنه عظیم قائم شد و آن فتنه گوی سبب حصول خلاص
مجبوس بود و قوت یقین و ثقت او بفضل اکرم الاکرمین و سیلت و ذریه
رهایی او گشت تا عالمیان بدانند هر که بفضل آفریدگار امید و اربو
بعاقبت از همه محنتهای رهایی دهند و از همه بستیهایش گشایش بخشد

(حکمت و نصیحت)

دانشمندان گفته اند بر مردمان لازم و واجب است که آنچه در ایام جوانی
و توانائی بدست آورند بعضی را صرف سعیت نمایند و برخی را برای ایام
پیری و ناتوانی ذخیره سازند و او کولی آن بود که شطری از اموال
نقد و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس داشته و اقوات

و بضاعت و شطری املاک و ضیاع و مواتی تا اگر خلی بطرفی راه یابد از
 دو طرف دیگر جریان میسر شود . و اما خرج و انفاق . باید که در آن
 از چهار چیز احتراز کند . اول خست و لغات و آن چنان بود که در
 اغراضات بر نفس و اهل تضرع نماید و تنگ گیرد یا از بذل معروف و
 خیرات اباد استماع نماید . دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود
 که در وجوه زواید مانند شوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد
 در وجه واجب خرج کند . سوم ریاد و مبالغات و آن چنان بود که در مقام
 خود نمائی و تفاخرت بر دیگران انفاق کند . چهارم سوئ و تبذیر که
 بعضی مواضع زیاده از اقتضا و بکار برد و در برخی گستره از آن . و مصارف
 در سه صنف مقصور و محصور افتد . اول آنچه از روی دیانت طلب
 مرضات حق دهند . مانند صدقه و زکوة . دوم آنچه بطریق سخاوت
 و ایثار و احسان دهند . مانند هدایا و تحف و مبرات و صلوات . سوم آنچه
 از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت .

(شمس المعالی)

شمس المعالی در آیات خویش از طوک اطراف و اکابر اقطار جهان شرف

و کارم اخلاق و دوفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدرشینی بود
 و بر مهنج حکمت و قضیت دین مستقیم و از انفعات با انواع معارف و علمای
 منزله و سبزه چیده است که طایهی و پادشاهی ضد یکدیگر نکرند و جمعیت
 برود و بر بخت و دوام متصور نیست

شمس المعالی بخت عدل و انصاف و معدلت آراسته بود و بر اہتمام
 حال رعیت و اعتنائی بصالح زیر دست حریص . و در فنون علم و
 آداب مستبح و در جمع میان ذرا بت شمشیر و ذلالت قلم متفرد و رسائل
 او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت
 در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف و خط او خط محاسن بود و در
 کلام او چون خون در مفصل و سحر محصل و دوشی محوک و تبر سبک سحره با
 سحره انامل او بودند و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند
 هر نقطه که از نوک قلم بر دیباجه نامه میکشید خالی بود بر روی فضل
 و ہر گوهر که ذواتش بن قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید
 در سی درواست قلاوہ روزگار و صاحب کافی ہر گاہ کہ از بختوبات
 او بدیدی گفستی بخاطر قابوس ام جناب طالع

(ر ق ت ک)

مخدوم طاع شفق مهربان من رقیه کریمه رسید و اسبغ کمرات
و ایضاح بهنات بحمد الله نمود گشادن درهای بسته و بستن پامینهای شکسته
بیشمه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بسند او تمارات و ا
چون تافرات کمتر آب و خاکی است که بمن فتد و م مبارک شما حلال
امن و طراوت امان نیافته باشد خوشا نواحی بغداد جای فضل و نهر
که سوکب مسود و قایع نگار چون نسیم باد بهار بر آبجی خواهد گذشت
و ساحات آن بر احاطات امن و امان شخون خواهد گشت خاطر بنده
مخلص بالفعل که خبر غمیت سامی بدان نواحی رسید از کار آن طرف جمیع
و بهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد و کار ایران و روم از دست بهم
بسته است آنچه متعلق بسمت ارسنیه و ارزنة الروم بود بحکم اله
نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله در جنب توجه شما عظمی نذر
ذکری از فتره ارامه صلح دولتین در باب ایل بابان و سجاات کرتان
شده بود بطرز می که البته متروک سمع شریف عالی شده و مقبول طبع هر
اصلی نیست و دکار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت فایز و بهو

الهی و بخت شاهنشاهی سه عکس جانب شرق تقصد و ساطت و تنه کفایت
 کرده و تأکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسمخان سرینک که سفارت
 منصوب است نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است بر فاق
 توفیقات سبحانی روانه میشود و امید است که بوضع خوب بی خلک و آشوب
 مقاصد این دولت بآان دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین این
 حخته گردد و چرا که خواهشهای این دولت همه امور جزئی است
 و شریعت ما شریعت سله سمح ایلالت بابان از آفتاب تابان روشنی است
 که نوکرتیم این دولت قویند و اگر سکر و مشاجری باشد برمانی قاطع
 بمرامان سرتیب بانظم و ترتیب و سیف و سنان طوع العنان در دست
 دارید خاطر تان جسمع باشد و قلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن
 برزید و هر چه برای دلتان و صلاح دولستان است بهماز بکنید .

(افضل الدین محمد وزیر سلطان حسین باقرا)

فلک تاصد وزارت بار باب استحقاق می سپارد الحق باستحقاق
 فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت چون او وزیر می برصد بزرگوار
 و منته عزت نشانده و الد بزرگوار این وزیر نامه در صاحب مغفور خوا

ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمان و اباعن جد منصب مقتدی
 و پشوانی ملک کرمان بلکه سلاطین زمان موروئی خاندان این وزیر
 باستحقاق است حب کتب نسب شریف این بزرگوار را با وج
 عیون رسانیده منصب وزارت تابمین قدوش موشج و آراسته شد
 کار مملکت رونق تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قلم عطار و لقا
 ادراکفی الکفاة نوشت و تیرا عظم با او بمشس الوزر از خطاب کرد
 سماحت و الطاف این قائد نامدار کرم بزرگان برکت را لاشی کرد و جو
 بید رغیش سبیل سخاوت حاتم را علی ضرر مود خواجه بزرگ نظام الملک
 الحسن الطوسی تفعده الله لنفسه انه محبت فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشت که
 مملکت پادشاه را بمشایه خیمه تصور کرده اند و رعایا را مثل اوتاد خیمه که بی
 اوتاد قیام خیمه محال باشد و امر را بر طور طس بهای خیمه اند که
 بقوت اوتاد که رعایا هستند خیمه را بر پای دارند و وزیر را بر مثال ستون خیمه
 اند و ستون خیمه را چهار صفت باید که ایلت و شایستگی بارگاه ملک او را
 حاصل باشد و آن عبارت از راستی و رفت و صفای نظام
 و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا

راستی و رزق و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع داری
و بعضای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و شمارش
و از خبث باطن و اعوجاج و نقصان دور باشد که چوب کج شایستگی
ستون شدن را ندارد و عرض از ایراد این حکایت آنکه صفات مزبور
در ذات این وزیر مضمر و مدغم است و با وجود ملازمت در گاه و ملازمت
امور جمهور پیوسته بکسب فضائل و حکمت مشغول و بحل مسائل علمی اوقات
خویش مصروف میدارد حق تعالی عن الزوال را از روزگار این فرزند
باقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد .
و دولت او را تا یوم امتداد میداد .

(اخلاق کریمه)

چنانکه چات هر تن منوط بجان باشد بقای هر امت نیز منطبق بر بقای
یعنی اخلاق کریمه را باید روح طوائیف و انعم و روان قابل و قابل است
و بدن که روح ندارد چه دارد و مرد زنده دل حبشه بی روان را بجزیری
نشارد و بر تومی که چهار تنباهی اخلاق گردد چار کبیر زند و از دوام
و بقای آن صرف نظر کند مذهب آزموده و مجرب ستوده این سخن را

یاده و بهوده نگیرد بلکه از صمیم قلب و بن دندان آنرا بسوزد شلّاقت
 در استی یکی از ملکات فاضله است اگر عیثرتی و مسأله بزرگ این خصلت
 مرضیه گویند و راه کذب و غدر پویند بسته بر او انحطاط و انحلال رود
 و کیت که آنها را انسان خواند و جماعتی که بصفت نارسائی و غدارئی متصف
 شدند و بنا درستی در دروغ موصوف و معروف کمتر ضرر و زیان آنجاست
 این است که اعتماد و وثوق برای اتحاد و انسداد آمان نماند و چون
 و اطمینان بار سفر بست و رفت اتفاق بهم با آن برود و نفاق و شقاق
 و خصومت و عداوت جانشین آن گردد کار بار و برپاشی گذارد و اثبات
 زوال و فنا آید یا بس برایشان خواند

آیا این حرف حسابی و صحیح است یا از قبیل خیالاتی که بشاخ و برگ صنایع
 شعری و لطایف و ظرایف عبارت پرداز می بصورت صحت درآمد
 و کسوت توهمات عاریت در بر کرده و اگر صحیح و مستین نیست چرا
 و دل تهنه با وجود عدت و عظمت برای خود و هدست درست میکنند
 و متحد و معاهد میتراشند . عاقل داند که اتحاد و اتفاق برها
 کل تدابیرست و برنده تر از هر شمشیر .

(طریق کسب معرفت)

آدمیرا از دور راه آگاهی و معرفت حاصل شود و بغض بصیرت و بنیشتنا
 کرد و یکی از راه باطن و آن بواسطه متابعت احکام شرع شریف و
 دین حنیف است . یعنی اولاً با حستر از از مناسبات و محرمات و پرهیز
 از تکالیف معاصی و خطیئات و ترک رذائل و ذمائم هر چه باشد از
 خست و شیطنت و شر و کمیدت و خوردن مال حرام و آزار و اضرار
 آماج و کرام و اقدام بظلم و اجحاف و تعدی و اعتصاف و تعرض
 بعرض و ناموس و حقوق بندگان خدا و انواع فسق و فجور و بهتان
 و زور و غیره . ثانیاً از اقبال بطاعت و عبادت و استقامت تمام
 تمام در واجبات و مستحبات و مواظبت و مراقبت در انکار و دور
 و فکر در آلودن و نهار آلودن و مواهب لایستناهی که سبب تذکر انسان
 بمبدء اعلی باشد . نیز تخلق با حلال حمیده و ملکات فاضله
 و اجتناب از عادات مذمومه و نکو میبده و دوری از هر نوع شهوت
 که مورث غفلت است و آخر الامر مخالفت با هوای توکسن دیور هر بن
 و دوستی ملک منان و قادر سبحان و توجه بملکوت اعلی و درجات بالا

و انزجار از ناسوت افضل و درکات افضل این جمله را بنزکان بریاضت شروع
تعبیر کرده اند و بر آنند که چون شخص از آلائش تن آسانی دست نیوی
و برای وصول بحقیقت راه پوید لوح و شصیتی و پاک شود و ضمیرش
روشن و آئینه ادراک گردد .

راه دیگر دانش دایقان و علم و عرفان اطلاع کامل از اوضاع عالم است
و خبر از عوائد و رسوم اُمم که پس از احاطه بزندت و زیبا و فهم معنی
و مقیاس افکار کامل و کانا و تدبر و تعقل و غور و تأمل داند کجی درستی
حیث کج که ام است و راست کیت و ما از خوض در آن حقیقت
و دقائق آنچه را که داریم عزیز و گرامی می شماریم و هر چه را ندانیم
باید از نه سر جا که باشد بدست آریم تا گنجینه فضائل خویش را کامل نمایم
و موزه معارف مملکت را بایاراییم و لطائف لایحه را بر ظرائف سابقه بنویزیم
(صراف کریم و عوان نایکس)

در کوزه صرافانی بود ممکن و متمول ثروت وافر و لغت و مروی بغایت
کمال داشت و او را با عوانی مصادقت و دوستی بود و بکرات در
حق آن عوان انعام و احسان مبذول داشته چون در کوزه نشسته تا

پدید آمد عوان در آن فتن خود را ظاهر کرد و بر خوارج معاونت و مطایرت
 نمود چون مصعب زبیر بر آن ولایت ستولی شد عوان در وثاق صراف
 متواری شد و مدتی دید بماند تا آنگاه که محتاج بکوفه آمد و مصعب را
 بکشت آن عوان بحتاج پیوست و آثار کفایت ظاهر کرد ایند رزی
 حجاج اورا گفت آخر از کفایت و کار دانی تو ما را هیچ توفیری نخواهد
 بود اگر از معاندان کسی را شناسی اعلام باید داد تا تدارک کرده شود
 عوان کافر نیت گفت اینجا صرافی متول و با ثروت است و علت غنا
 و ثروت وی آن است که شش هزار دینار از مصعب نزداد بمانت
 بود. محتاج با حضار وی مثال داد و فرمود تا اورا بکلیف و تعذیب سازند
 و در مطالبه کشید و انواع بلا و تعذیب بدور نید مرد گفت مصعب را نیز
 امانتی نیست و من متصرف آن نبوده ام حجاج گفت فلان عوان چنین تقریر کرد
 گفت آری گناه من بیش از این نبوده است که دو سال اورا در خانه
 خود مخفی داشتم و آنچه لازمه اوست تمام در رعایت و مواظبت بود و حق
 فرزندانش ببدول داشتم و اگر ایسه را در صدق مقال شک
 و تردیدی در خاطر است از زن و فرزندانش سؤال نمائید حجاج

بفرمود تا زن عوان را حاضر کرد و پرسید در این فرمتا کجا بودید گفت
در خانه فلان صراف و او در حق ما چند ان احسان و کرم نمود که بیا
بادا و آن وفا نکند . حجاج دانست که آن سعادت صرف تمت و محض
دروغ است بفرمود تا عوان را به سر از چوب بزدند و از صراف هند
خواست و او را اطلاق فرمود . و آن ند بر غماز جام و بال کفران
بچشد و عقوبت بیوفائی در دنیا بکشد .

(مجدالدوله دیلمی)

مجدالدوله بعد از وفات پدرش فخرالدوله هفده سال در عراق عجم
و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود مادر
مجدالدوله سیده صاحب اختیار مملکت بود و چون پسرش طفل بود و
بلوغ نرسیده اند از تن و فتن و حل و عقد امور در قبضه تصرف
نویشتن داشت و بنیابت او سلطنت میکرد سلطان غزنوی از مادر
مجدالدوله خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج تبار
و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و اغلب اهل ایران و هند طمع
و منفاد من شدند و رقبه اطاعت و تمکین بر رقبه بندگی من نهادند تو نیز

فرزند را بخدمت گسیل دار تا در رکاب همایون باشد و سراج بتابد
 و گزند و در سزار فیل بدار تو فرستم و بگف و قهر ولایت عراق از تو
 گیرم سیده رسول را اعزاز و اکرام تمام نمود و در جواب نوشت که
 تو پادشاه غازی و صاحب شکوه و اقبال آما شوهرم فخرالدوله
 در قید حیات بود از خصومت و پیکار تواند شناک بودم ولی اکنون که
 وی رخت از این عالم بر بسته آن اندیشه بکلی از خاطر من محو گردیده
 چه اگر سلطان بجنگ اقدام کند اگر ظفر مرا باشد صیت کار دانی و بزرگی
 من در اقطار جهان منتشر گردد که بر چون تو سلطان عظیم الشانی ظفر یافتم
 و اگر ظفر ترا باشد مردم گویند پسر زنی را شکست و فتح نامه با بملک حکومت
 نویسی و من بقتین دانم که سلطان شیرازی با عزیم و عاقل است و چنین
 کاری اقدام نخواهد کرد و من از تعرض وی آسوده و بر بباط کار نی
 در غایت غنوده ام. چون این نامه سلطان بسبب عقل و کفایت و کثرت
 دی اسیرین گفت و ماسیده زنده بود قصد تسخیر مملکت مجدد الدوله نمود.

(منصور خلیفه)

وقتی منصور خلیفه یکی از وزیران کافی و بابتبیر را از خدمت خود محروم نمود

و پیش بوی التفات نکردی و در کار ما بادی شورت نمودی و بدان سبب
 کار ما اختلال بسیار حادث شد پس او را باز خواند و محصل و جاه ادر
 بزرگ گردانید و با او در مصالح ملک مخاضفت در سویت یکی از آنجکه
 بود که گفت ترا از حال عیسی بن موسی خبر هست که مصلحتی مال بوی داده ام
 و در حق او چندین تعلق در حق کرده تا مگر خوشی تن را خلع کند و خلافت
 بعد از من مهدی را باشد و او بدین کار رضایت نداده و من خدا نکه در این
 کار خوض و غور کرده ام حیل و وسیله برای آن نیافته ام. وزیر گفت من
 دل امیر المؤمنین را از این امر مهم خطیر فارغ کردم از پیش منصور پسر
 آمد و حید تن از هفت و بزرگان مقبول القول با خود برد و گفت ما نزد
 عیسی بن موسی رویم و او را بمال کثیر بفرستیم شاید خود را خلع کند و هرگاه ابا
 و استماع نمود من و شما بجلگی گواهی دهیم که او خود را در پیش ما خلع نمود
 چون نزد عیسی رفتند او را بسیار وعده ها کردند و وعده دادند و سود
 نیفتاد پس وزیر با آن حیده تن بیاورد و منصور را گفتند عیسی بطیب خاطر
 خود را خلع کرد و این شهادت نزد معاریف قریش و سایر بزرگان بردارد
 و وزیر اگر چه بدروغ گواهی داد اما منصور از وی منت داشت و خشنود بود

تایکی از خصمان وی بمصور گفت که هر چند وزیر مردی کافی است لیکن
 در دغگوی و مغتری است و مرد در دغگوی استمداد انشاید امر در بخت نصای
 تو دروغی گفت و فردا بخت رضای دیگری در خدمت تو خانتی کند چون
 منصور این سخن بشنید لحنی تمیز شنید و وزیر را با آن بجهده تن بعد از بیانه
 از بند اد خارج نمود و همه در آن سفره مایه لال شدند و جان خود را در
 سر شهادت دروغ نهادند .

(یمین الدوله)

فقی
 کماثر و مناقب سلطان یمین الدوله از آفتاب روشنتر است پادشاهی بود
 بتوفیق یزدانی عدلی شامل و فضلی کامل داشت گویند چون مملکت عربین
 و خراسان را استخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه طبعی
 معین لقب و شرف گرد و در سولی به دار الخلافه فرستاد رسول قریب یک
 جهت این مهم در حضرت خلافت تردد میکرد و دسترنیفته آخر این صورت
 بعضی خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ نشو و باشد
 دور اعلای اعلام دین میگویند چندین هزار تنگه بهی اوستاده شده نشاید
 چنین پادشاهی غازی را از لقب محروم گردان خلیفه در این سخن مشاغل شد

که این مرد بنده زاده است اورا لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد
 و اگر مضایقت کنیم مبادا که قصدی و عصبیانی از او بظهور برسد با اکابر
 حضرت در این امر مشورت کرد اتفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت
 که احتمال مرج و ذم داشته باشد و نوشتند سلطان بن الدوله ولی
 امیر المومنین ولی در لغت دوست و بنده و مملوک باشد چون رسول گفت
 لقب مزبور سلطان عهده داشت سلطان از غایت نفست و کیت احتما
 طرف دوم را ملاحظه کرده و فی الحال صد هزار درم نزد خلیفه فرستاد
 و عهده و مضیقت که محمود مدت سی سال بحرب کفار جبهه تعظیم شرع خاندان
 مصطفی روزگار گذرانیده و اکنون یک الف بصد هزار درم بخیرد خلیفه
 که ثمره شجره مروت و وفات است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد
 و دروغ نماید غایت بی انصافی باشد . اکابر فضلا بسمه ض خلیفه رسانیدند
 که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الهی است و در لقب که ولی
 امیر المومنین شود و مظنه طرف دوم بر طرف شود . خلیفه از کمال فضل و
 فزانت سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالما ایشد و مناشیه از
 دار الخلافه در حق سلطان صادر شد .

(حکمت و نصیحت)

مرد بگوهر بیسم تا وقتی دوستی کند که آنچه عرضه و مراد اوست
از تو حاصل گردد و چون برادر خویش نامل و فائز گردد ترک دوستی
کند و دیگر گردد صفا و ولاز نگردد

از صحبت و مؤانست جاہل و فاسق محترز باید بود و خدمت مردم عاقل و صالح
الستزام باید نمود که مخالفت و موافقت اهل فن و فجور چون تربیت یار است
که هر چند مار گیر در قفس و استمام وی سعی بیشتر کند آخر روزی از این
و ندان جزای خدمت وی خواهد داد و عیش وی را منقض خواهد نمود
و طاعت خداوندان خسر و اهل صلاح و صلاح چون مصاحبت با عطار
که اگر از متاع خود چیزی بپزند هر از روایح طیبیه خویش شام
معطر خواهد داشت .

افتخار و مباهات آدمی باید بعلم و ادب و اخلاق حمیده و خصال
پسیده باشد نه بثروت بسیار و نسب عالی .

زینت ظاہر بستناب اعضا است و آرایش باطن برای صاحب
و تدبیر ثاقب و خصال حمیده و ملکات فاضله .

جوانان باید عسکر عزیز اغیبت سازند و آنرا در جهوی و موسیضه
در جوانی فرهنگ و ادب آموزند و بهنگام پیری با اعمال حسنه و ثواب
اُخروی پردازند و گریه و غمهای و منای نگرند و راه اسراف و تبذیر نروند
همیشه آن کنند که خشنودی و رضای خداوند در آن باشد و در پی
روند که عقل آنرا اضر نماید .

حاصل آنت که در خلعت را شمار و شمار خود سازد اول آنکه گوید
نخوردن به راست و نه بدروغ دوم آنکه دروغ نگوید سوم خلاف وعده
نماید چهارم زبان از بدگویی و فحش و شتم و تمتم و افترا نگاه دارد
پنجم در حق هیچکس گزند و آزار نرساند ششم برخلاف رضای خداوند
مغال کاری نکند هفتم با مردمان طریق مواسات و موافقات مسکون
و معمول دارد هشتم در تحصیل علم تا دم واپسین غایت جهد مبذول دارد
نهم پدر و مادر خود را احترام نماید و در طلب رضای ایشان بقدر وسع
و طاقت بکوشد دهم هر چه کند خدای را در آن منظور دارد .

(حکایت)

بشی در عهد و اوان کودکی بجنور پدر بزرگوار که تربش محط انوار و

فیض کردگار بادنشته بودم و بطالعه مقدمه از نعمت و بهمت مصروف شدم
 راوری که سال از من گشته بود ولی بحال بهتر بانبات نری و غایت
 و لکرمی از من رفع شبهتی و حل سئوای میخواست و من بحکم آنکه بخوبی
 نیکداشت و از خوض و غور و دقت و مواظبت باز میداشت از کثرت عیون
 و غرور باخس با صد خنثی گفتم و او را بجوابی محمل و خطابی مصلح
 می نمودم که شکر شباب از شکر شراب افزون است و نخوت تدریس از
 عجب ابلهش بیش . پدر بزرگوار بر من متحیر نگریست و بطریق قنوت و کموت گفت
 ای پسری بصر علمی که موجب چنین جهل باشد ترک آن نزد ارباب خرد
 و صاف اولی بود بر تحصیل و در روز مفرود شدن و با برادر خود در شتی نمود
 غایت نادانی است و تطیل ایام زندگانی قنات در زانست اخلاق را
 در ستون ادراک نتوان یافت و اصول این باب از اصول هر کتاب دست
 نتوان آورد غالب طباع که با فطرت سباعه مطالب رسائی و هفتاد چون
 مخالف و اظفار ایشان را آلت جارحه و مایه آذی مردم آزاری هرگز
 صلاح و بارحه است آنرا که باکی طینت است علم در ایش زینت است .
 و آنرا که خبث فطری است علم خود آتش در خسر من است بکده بر آتش من

فایده تحصیل علم و ہنر آنست کہ اخلاق ما را مہذب سازد و از صفات زو
 دور دارد و محبت پدر و مادر و ہمسرای و مساوت برادر و خواہم کہ با
 بیاموزد و راہ صلاح و فلاح را با بنیاماند :

(پادشاہ غرچستان)

پادشاہان غرچستان را در اصطلاح اہل آن قبضہ شاہ خوانند خانہ
 خان ترکان را اورای ہندوان را وقیصر رومیان را ولایت چغتای
 شاہ ابونصر داشت تا ہروی محمد بجد ہروی رسید و بقوت شہنشاہ
 و مساعدت اصحاب و اثر اب بر ملک مستولی شد و پدہ منہر و می گشت
 و ملک بد و تفویض کرد و بمطالعہ کتب و مجالست اہل ادب پرداخت و بدین
 علم از لذات ملک و شہوات دنیا قناعت نمود و حضرت اوسنج رضا
 و منبج افاضل بود و ہمسردران جان و محنت زدگان زمان در گاہ
 اورا مقصد آمال و آمانی و کعبہ مطالب و باغی ساختہ بودند و از قضا
 و الخاف عالم روی بد انجبا آورده و ہمہ بنجہاج مظلوم و درک
 ماسول رسیدند و ابو علی سیمجور چون غصیان بر ملک فوج آغا ز کرد
 خواست تا نایت غرچستان را بتدبیر خویش گیرد و شاہ را بطاعت

آورد هر دو شمار دست رد بر روی مراد او نهادند و بولوق حصانت ملک
 و مناعت بقتاع خویش جواب ابوعلی باز دادند . و ابوعلی ابو القاسم
 فقیه را با جسمی از ارکان و ائمنای دولت بمحاصره ایشان فرستاد
 و آن لشکر کو بهای چند که مساوی سما و سوازی جزا بود در سافت آن
 دیار قطع کردند و با ایشان در چند موقف با محاربت و مناصبت یافتند
 در دوس بسیار چون برگ درخت فرو ریختند و خونها چون سیل بر روی
 زمین روان کردند و هر دو شمار را از مضیق بمضیق می ساختند تا ایشان
 بقعه در اقامی ولایت خویش التماختند که در حقیض آن اطباب سحاب
 کیده شدی و عقاب در مراقی آن عقبات بال گشته گشتی و ابو القاسم
 آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب ایشان بدست آورد
 و جمله با قبض گرفت تا امیرنصیر الدین بخراسان آمد و ابوعلی دل مشغول
 شد و ابو القاسم فقیه را باز خواند و هر دو شمار در زمره اعدایان صریح
 بنصرت ملک نوح برخاستند و انتقام از ابوعلی بکشیدند و او را
 بکام خود بدیدند .

(سلطان محمود و کجبار الله)

چون ولایت بختان سلطان محمود را مسلم شد بهارالدوله رغبت موالیات
 و مصافات آغاز نهاد و بحکم جاری که میان هر دو مملکت بود به سواریه
 مکاتبات و مخاطبات سلوک میداشت و رأی سلطان را آن تود و تخب
 موافق می آمد و بحکم علو شرف هر دو خاندان میان ایشان در تائید مقام
 محبت سخن میرفت و در این باب سفیران بیامدند و برقتند و دلهای موالا
 قرار گرفت و نیتها در اتحاد صافی شد و سلطان میخواست که این موالا
 بجا هرت رسد و این مصافات بمصاهرت پیوندد و قاضی اباعکسر و بطایمی
 که شیخ حدیث بود به نیا بورد و جاهت قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل
 و کمال علم و فصاحت نطق و رزانت رأی او در اقطار جهان با برین
 نهارت بفارس فرستاد بهارالدوله در اجلال و اکرام تحصیل مراد
 و تجلیل محل آد آنچه لایق جلالت سلطان و موافق کمال و فضائل او بود تقدیم
 داشت در بر عقب وصول او بهارالدوله را سوره مزاجی حادث شد و آن
 در تعویق افتاد و نسیه فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح و شیر و حاکم بود
 آن ملک و دولت بود بعبداد میقیم و بی مراجعت و مشاورت او تمام
 آن کار متصور نگشتی قاضی را بعبداد فرستادند تا آن مفاد ضمیمه

اورساند و رضای او در این قضیت حاصل کند چون قاضی از بند او باز گردید
 بهارالدوله جهان خالی کرده بود و وفات یافته . پسر او ابو شجاع قائم مقام
 پدر شده و از سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را
 سلطان الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و شکر سر
 برخه متابعت و مطاوعت نهاده . و بحکم آنکه مخاطب در آن رست
 پدر بود ندانست که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد . اما قاضی را
 با کرامت تمام باز گردانید و در خلوص اعتقاد و در هوی خواهی سلطان
 و سلوک جاوه موافقت و اقداب پدر در مصافات و مخالفت
 مراستنی مشیع و مکاتبی مستوفی اصدار کرد .

(نشاط)

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشان است
 و مولد شریفش محروسه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولد
 بحسب کمال بود که اندک وقتی در سنون ادب بر فحول عرب فائق آمد و در علوم
 و حکم عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و محفل انشاد
 و انشا غالباً صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبعی در ریاضی

ریاضت میفرمود و چون از مباحثه حکیمان طول میشد بمصاحبت نذیرمان شوق
میگشت و از رسائل علم و فضل رسائل نظم و شعر سپرداخت و گاه بگاه که دید
القطات بنجامه و دوات میگوشت و خط شکسته بدستی استاده و مستقیم
بپای رسید و عماد مینوشت و در نسخ و تفسیق بجائی رسید که یا تو ش
به بندگی افتد و اختیارش بخوابی اختیار حق اصطفی تقدیر
علی التدریس و التخیل علی التخیل و الشرائع علی التصنیع حضرتی که مجمع
درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتی که خاص طرفا بود و وقف عرفا گرد
علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میان برخاست ناله شوق فرو خواند
خانه مشق و ماند آتش و جد و طرب و تفرق ادب به بحث غفل اشراف
و هدایت روفی انشاء و روایت برد بالجملة خدی بدین نظم و نسق طالب
طریق حق بود و از عمت اقطاب و اقامه فتح باب مراد میجست و یک چند
از پی زناد و عباد افتاد عاقبت چون جان طالب تنگ آمد و یل طلب
بجنگ نیامد اذ اعظم المطلب قل المساعده تمت اقطاب و خدمت زناد
جمه دایم دل بودند کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد
روز بروز سورت و جد و طرب افزون میشد و شدت شوق و شغف پیشی

بگرفت تدویر طاق و تاب بپایان آمد در رسم آرام و خواب تروکن
 ناری چنانکه برق شرداری از آن عکس همه عالم قلوب را عرضه الهیاب
 سازد در حسن وجود شریفش افتاد و تسبی که قانون حکمت بود کانون
 فرقت گشت مجمع دانش مجسمه آتش شد بازوی عقل پانجه پرتاب عشق برینیا
 خاطر مجموع لبیب طاق سودای حبیب نیادر دلاجسم شیء پریشانی پیش گرفت
 و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج و لاشه و حامل ریج و بلا گردید بنا
 باساقیان بزم تدشش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت

و بی جام شراب ست و خراب بود
 (از منقشات خواجه رشید الدین فضل الله فیر)

آن فسر ز نذر معلوم است که بر ذمت حکام اسلام و مقتصدان آدم
 و احکام فسر منعی واجب و امری لازم است که بکلی محبت و تمامی نعمت
 خویش بر موجب کلام راع و کلکم مسئول عن رعیت ترفیه رعایا که و دایع
 حضرت رب البرایا جلالت قدره اند مصروف دارد و از ترتیب باب است
 و تفتیح ابواب معیشت یسج دقیقه از دقایق مهل گذارد و در هر زمان هستی از
 نواحی که در حمله اوست حاکی خدا ترس که با نوار عدالت و نصفت مهتدی

بود و در اقامت رسوم خیرات با و امر و نواهی الهی مقتدی نصب گردان
 همانا قصه عمر عبد الغریز شنیده باشند که دانسته بود ضاعف سحره حلّی شامی
 چون لاسل عنها يوم القيمة پس نماید که ولایت بلا و دحمات عباد شمه از
 احوال خلائق که بندگان خالق تعالی و رزند و پای در دامن خج
 داری کشند بل پیش ارباب فضیلت و اصحاب خبرت مراسم مرضیه
 گزیده است که آتش گرسنه بنشانند و برهنه بپوشانند و بقیین دهند
 که مکافات احسان احسان است چنانکه در نص کتاب آمده **لِجَزَاءِ الْإِحْسَانِ**
إِلَّا الْإِحْسَانَ . سعادت می شود یارت که نیکوئی بود کارت .
 و مجازات بد بدی چنانکه در آیات بیانات عبارت فصیح آمده که
مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا . جزای بدی در جهان هم بدی است .
 اکنون میباید که از روی اتفاق و کمال احسان شفقت از حال ایشان
 نبرد و از حاصل اطلاق و ضیاع که در آن ولایت واقع است هزا
 خردار غله و سرار من خرمات بآلان عیسی و فقراء و ساکنین و انبیا و ائمه
 صدق کند تا برکات خیرات این خیر مطلق دافع قضای معنی گردد و آثار
 خیرات و ضبط مبرات با جانیان را مشهود و مسموع افتد .

(از نشأت خواجه رشید الدین)

در چنین موسم که طالع دس اشجار مرزین بحبل اجل انوار است و کنار جویا
از آلوان در و دراز مار نموده جنات تجری من تحتها الالهة رخا دل باطل
شاعره و تذروان باقماری در مناظر که سوسن آزاد بزبان فصیح
فَافْظُرُوا إِلَيَّ آثار رحمت الله کیف یُحیی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا و طبل صادق
الوداد بقدیم اتحاد دیوان که :

میردم در پای گل افغان و خیزان بسیم گریز اران چار محنت میرود در باغ
آب از سال سحاب ریزان و شک از غم بال هوا بیزان است خورش
صافش شد نس خضر گسترانیده و شاطط هوا عایس غرایس را حله های رنگین
وزیر و های سیمین و زرین پوشانیده و نبات نبات سر از شوق خاک
بر آورده

خیز که گل خنیمه بصر از ده	بر لب جو کلاه حسره از ده
خیز که از مقدم فصل بریغ	باغ نمود اینهمه صنع بریغ
خیز که گل دامن سنبل گرفت	صحن چمن نقشه بل گرفت
خیز که سرین ید بر بیا نمود	خیز که سنبل شب یله نمود

خیز که سو سکن بزبان فصیح گفت منم ز نیت بستان صیرج
 خیز که آواز تذر و ان باغ تازه و تر کرد جاسزاد باغ
 خیز که بر منبر گل عنلیب طالب آنت که گرد خطیب
 خیز که از بادیه یا قوت فام عقد طرب را به همیسم انتظام
 بنا بر این دل را هوای باغ و خاطر را تمنای رخ شده تازمانی
 سر حجت و شادمانی بر بساط کارانی نشینم و با فغان عنلیب و شرم و ایجان
 ببلدان دل نعلین و خاطر حسنین را در طرب آریم میباید علی الصبح که افتاد
 بجمود و خستاش بر و باد تشریف فرماید که چشم در راه انتظار و گوش
 بر ریخه استخار است خیام و دولت باطناب حشمت و اوتار غنیمت مستحکم باد
 (از منشآت خواجہ رشید الدین فضل اللہ وزیر)
 فرزند اعظم اکرم عبد المؤمن بخواند در این وقت مولانا قدوة الامثال
 و الافاضل منبع اصناف المکارم و الفضائل اعدل الولاية اقصی التفضیلة
 شمس الملة و الدین محمد بن الحسن بن عبد الکریم التمنانی که بکلمات و فضائل
 تبحلی است و بانوار آثار شرف و استحقاق او حجاب شبهت و ارتباب
 تبحلی چون بوطن مالوف و سکن معرف خود منوچه بود و در زمان ترویج و

اودان تفهیم حق عرضه داشت کرد که شری و مزارع که در بلده سمنان خوا
 و دامن سمنان دارم از تکلیفات و اخراجات دیوانی بکلی خراب شده و
 بایر مانده بنا بر این مستر شد که من بعد آن فرزند دبند و جگر گوشه
 خود مند با جناب مولوی که سر دفتر افاضل و جامع فضایل و مفتاح
 ابواب خیر و سلامه و نانی آثار شسته و ضلالت و حامی عباد و حامی فساد
 ناشه لوای علم و ناظم جواهر علم نفاذ نفوذ دین و صراف عقود یقین است
 طریقه اتحاد و دوداد مسلوک دارد و خود را از جمله مخلصان زمره متخصسان
 اوداند و باطلات او از هیچ وجه و حواله نکند و اطلاق و اسباب
 اوقات او را چون شری و مزارع و اسواق و خانات و طوایین و بیابان
 که در بلده سمنان و خوار و دامن سمنان واقع است از عوارض و تکلیفات
 دیوانی سلم و مرفوع العلم شناسد و او را بر قاعده قدیم قاضی القضاة
 آن ولایت شناسد ما شاء الله ادام الله تعالی معایه الی یوم النشور
 قطع خصومات و فصل دعاوی و حکومت و تمیز حلال و حرام و رعایت حاجت
 ضعیف و فقراء و یتام تواند کرد و در عایا و متوطنان ولایت باید او را قاضی
 القضاة آنجا دانست و از صواب دید او بیره و نر و نر و باقی قضاة که

در آن ولایت سبب او حاکم و بعضی از او معزول باشند و قضایای
 شرعی با حضور او مراغه کنند و هر که از اقارب و اباعد و اجانب و ضعیف
 و شریف که از سر موده ماتجا و زکند یقین است که باز خوست یعنی
 عینف معذب و مودب خواهد شد همچنان بر این جمله روند و چون بالاطفا
 و علامات ماموشی گردید اعتماد نمایند .

(بایندر)

در اصل بای اندر بوده بای یعنی بزرگ و باشکوه است و اندر مکان
 مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند در احوال سرزند او در فتنه
 تورنه بدون مشغول گشته و معلوم نیست در چه عهد با یران رسیده لکن
 یورت ایشان در این ملک معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی شهو
 و آن موضع از رباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و
 کو بهار رفیعش از حضرت طلل و رفت قتل بر گلشن خضرای چرخ حبت
 عیسی خلد برابر است و از تارک گردون سپید و طارم حبس و تیر فراز
 شعلش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نمیش عطر نیز و نمیش شک خیز
 خاک را چون ناف آهوشک زاید بقیه بیدار چون پهلوی برگ روید شمای

هنگام تیز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایر اماکن براحت کن
نماید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش
چون شهد وصال روان آرد

آب تیره گریان برف میآید برون راست کوئی صندل سوده ز کافور آه
و با بجمه در عهد دولت منول قضای این یورت مقام این ایل بوده در آن
عدن نشو و نما سینموده اند تا بصرف ایام در حدود قرا باغ و بختوان مشتر
گشته روزگاری دراز است که در ملک بردع یورت و مرتع گرفته اند بعضی
بجانب مرز گردوس رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن تری و رعیه
و مالک عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل چنین
باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجہ خلد نشان محمد علی بیک از ایشان
برخاسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت و این بیک
در حضرت خدیو جهان و مالک رقی شہان پایہ قرب و رتبه اخصاصی داشت
که محمود و در زمان و مضبوط ادب آسمان است .

(مأمون و مهدی عباسی)

مأمون خلیفه که در باب عفو آیتی بود بعد از قتل امین که بعد از آمدن مهدی

که عم او بود بسبب آنکه مدتی بر سریر خلافت و سند ولایت نشسته بود و لاف
جهانداری و کوس شهر یاری زده چون قوت مقاومت و طاقت متعاقب
او نداشت از خوف و هراس و سطوت باس مأمون در بعد از مدتی
و ستواری گشت و مأمون در تحصیل او جدی بلیغ و عظیم می نمود و چون
مهدی را روزگار شقت و ایام محنت و مصیبت قباغه و ستادی گشت از غایت
توکل که داشت بمجلس مأمون حاضر شد و زبان با عذار و استغفار بگشود
لب غضب مأمون را بتواضع و تشفع فرس و نماند مأمون را از کلام و اثنای
انقباض و ترح بانبطا و فسخ بدل گشت و فرمود ما آتدک علی
گفت عفوک یا امیر المؤمنین . بدین سخن ذیل عفو و انقباض بر جرم او بگشود
و کارش را بنیایت بی نهایت تدارک و تلافی فرمود و بندی و همد می
خودش اختصاص داد

وجودی کا و غنیمت می شمارد نکوئی با کان نیکو و جویت
نیمت میوزد فرصت نیکو دار که بیشک هر موبی را رکودیت
و از این است که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را د بالای و هر نزدی
انتقالی پس چون در عرصه وجود میثی از شوایب تنفیض و زوال مصیبت

و عطیه عسری مصون از عوالم عین الکمال نه نوعی کن که از هوای حبس حطام
و جذب منافع ایام و مزخرفات دنیای فانی غنی کردی و از لذت و عیش
شهوات ذیل عصمت و دامن غفلت در چینی و در افاضت احسان و اذیت
انعام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل مراضی خواطر چنان قیام نمائی
که زبان اهل زمان بشکر آن موابب شکر بار و رقاب اصحاب بطریق
من گرانبار باشد .

(شاه ابواسحق)

شاه ابواسحق پیشتر از خردج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی متعده
و شاعر بود و سواره اهل فضل و هنر و ادب و براعت را تربیت کردی و فضلا
و شعرا را محترم و موقر داشتی و صلوات و جوایز گرانیزه اهدا کردی و در رعایت
احوال ایشان غایت سعی و اهتمام بجا آوردی این پادشاه نیک نطرت
و ستوده سیرت بود و آما پیوسته بهو و لعب و عیش و طرب ایام مصروف داشتی
و بمعضلات و مضطرات امور مملکت مطلقا توجه نمودی محمد مظفر بروی خروج
کرد و او و خاندان او را دستاقل ساخت گویند چون از یزد تهنیه سپا
پرداخت و بقصد استیلا و تصرف شیراز بدان ناحیت غریت کرد شاه ابواسحق

بنای و طایفه مشغول بود چند آنکه او را از واقعه خصم آگاه کردند و دست
 عاقبت این غفلت و تهاون را بوی نمودندی تنافل کردی و بدان قدر
 و عظمی ننهادی حتی از اصفاء این سخنان اظهار کراهت و ضحرت نمودی
 و تهدید کردی که گوینده این سخنان را سیاست کند لهذا
 هیچیک از امرای دولت جرأت اظهار اخبار خصم نداشتندی تا محمده
 مظفر به شیراز نزول کرد و کسی قدرت اظهار این مضمون نداشت
 عاقبت امین الدین چهره که ندیم و مقرب وی بود شاه را گفت اکنون
 که موسم بهار است و هنگام طراوت و لطافت گلزار و مرغزار بر خیز تا بزم تماشا
 ریاجین و از تماشای عالم رنگ بهشت برین و غیرت باغ ابرام و گلستان
 چین است شاه برخاست و چون بر بام قصر شد اطراف شیراز را از مروج
 لشکر خصم متموج دید از ندیم کیفیت پرسید گفت لشکر محمد مظفر است شاه از
 غایت جهل و نجاست و احمق و سفاهت جستی کرده گفت محمد مظفر عجب ابله است
 که در چنین فصلی طرب بگیرد و نو بهاری فرح بخش و غنیمت بخورد و ما را از عیش و
 فرحی دور و محروم دارد و این بیت از شاهنامه بر خواند و از بام بر آید
 بیا تا یک است تماشا کنیم چو سر دارد فکروا کنیم

طلوی نکشید که ملک از او بدشمن مشتعل گردید و خود بدست آل مظفر هلاک شد
و جان در سربوی و هوس و عیش و نوش نهاد

(یزدجر در بهرام گور)

این یزدجر پادشاهی عادل و شهساری عاقل بود و در محاسن آداب
و مکارم اخلاق دستی منفق و طبعی مشفق داشت آل پاشیدی و گنج بخشیدی
و از فقر تنبید شدی چون جای پدر بمکان اوزینت گرفت خلائق از بشت بعد
و نشر محنت او فواید و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام
و او یزدجر در سلیم از اینجست شهر یافت که با همگنان سخن بحکم گفتی و قیام بآرام
مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی و قواعد نیکو وضع
کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بد عا شنای او یکدل
دیکت زبان شدند و این یزدجر در او پدر بود یکی هر مزد و دیگری فیروز
و هر مزهم در زمان پدر بر ملک سجتان ملک شد و آن ملک او را مسلم نام
و چون یزدجر در جهان را وداع کرد و خطبه اجل استماع نمود میان خوین بطن
افشاگر و بی از مفسدان خصوصت افتاد و موافقت بمخالفت بدل شد و فیروز بد
و مجب دم از استقلال و استبداد میزد و میخواست که هر مزیت زمین را

و داع کند و مال و ملک جهان بروی مستر گردد و عاقبت الامر این طمس
 با جابت مقرون گشت و چنان شد و غان بجانب صاحب هیاطه یافت و بنا
 بدرگاه او برد و خواسته بیز و حساب بر نوآب و حجاب بشاید و صاحب هیاطه
 اورا بسیار بی عید و مدد داد و روی بولایت هرگز آورد و آن مثل که فلان
 برادر بر آذر نهاد بشومی نفس پرور بر هر مزواقی شد و سپهر وزیر چون بر
 مملکت تملک یافت حب مال و جذب مال اورا بران داشت که با مال
 رعایا دست یازد و خسرانه خرابه از دست برچیند و مساکین برز صامت و خسته
 و گوهر کمون مشحون گرداند و چون سالی دو سه بر این قاعده بگذشت در
 بی ترتیبی و در خسرانه بی دخل و بر رعیت نایامنی و در لشکر پراکنده پدید آمد
 و کار به آن انجامید که صاحب هیاطه بواسطه صدور فعلی ناستوده بروی
 متغیر شد و لشکر گران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او را در آن حرب
 کشته و رعیت را اسوده کرد و گروهبی برانند که طاقت مقاومت نداشت و
 حالت انهنزام با اسب و سلاح در خندق افتاد و مدت ملک او بقولی
 بیت و شش و بقولی بیت و یک سال بوده
 (از منشآت خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر)

فرزند اعظم اکرم محمود طوق الله عسره بدانکه که بجهه کرمان از زمان پادشاه
 غازان تعلق بها دارد و مدتی است که انالی و متوطنان و اعیان و
 جاهیه و شاهیه آن طرف طوق منت مادر کردن و شکر گفت مابرزبان
 دارند و مار احسن غایت و اهتمام در باره ایشان نه در آن حد و نصابت
 که در حیره دهم و مرکز فهم گنجد در این وقت چنین استماع رفت که بسبب
 اوقات و غلای غلات غریق دریای آرزو حسیق آتش نیاز شده دریا
 ایشان بر تبه قصوی و درجه اعلی رسیده از این منی نه چندان ملت
 دانه و بهار رسیده و راه یافته است که شرح آن بر صفحات گردون و
 ادواق نامون گنجد و لطیفه آنکه در ب انبارهای و تجار و دماقین و آسپا
 که در کرمان و ولایت او باشد باز کند و نوکران جلد کار دان که بزیو
 انصاف آراسته باشد نصب کند تا محل غلات و اقوات از ولایات
 کرمان چون بهم و خبیص و غیره کنند و غله را بتبیر قدیم فروشد و نو
 کنند که متوطنان و انالی آنجا در کف حمایت و ظل غایت و رفعت
 و رعایت آن عزیز روزگار بر فاهیت و خوشدلی گذرانند و در مامن
 و آمان و سکن عدل و احسان آسوده گردند .

(مقام ارجمند معلم)

محبتی که از ثابته انفعالات و که در اوقات آفات نمره بود و محبت مخلوق بود
خالق را و این محبت جز عالم ربانی را ننوازد بود و دعا و ی غیری و بطلان
و توبه موصوف باشد چه محبت بر معرفت متوسط و موقوف بود و محبت کسی که
بد و عارف نباشد و بر ضرر و ب انعام متواتر و وجه احسان متوالی او که
و بد کن میرسد و اقف نه چگونه صورت بند و محبت والدین در مرتبه تالی این
باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیکی
متعلم چه این محبت متوسط است در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست
که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود و محبت آنکه محبوب سبب وجود
و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلّمان که در تربیت نفوس ثابته پدران
هستند در تربیت اجسام چون شتم وجود و مبعی ذواتند سبب اول تقیدی اند
و چون تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود پدران شتم پس محبت
ایشان و در محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود
تفرع است و از تربیت آباء و غیره بحقیقت معلم ربی جسمانی و ربی روحانی

بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود
 پس بقدر مرتبه نفس بر جسم حق معلّم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او
 با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ دارد و محبت معلّم معلّم را در طریق خیر و شر
 شریفة از محبت پدر بود و نفس زندقه را همین نسبت از محبت آنکه تربیت او فیضیت
 تام و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم
 و اما مراتب محبتها نزدیک عادل تصور نباشد بشرایط عدالت قیام
 نتواند نمود .

(انسان حقیقی)

بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی
 در بر دارد و هر جا کمالی است نفسی در مقابل گوهر جان پاک در
 پیکر آب و خاک نهاد و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع
 انسانش خوانند و قابل آتش دانند که حافظ را از امانت شود و
 حامل بار تکلیف بیات بیات

نه هر که چشم و گوش و دماغ دارد آدمی است
 بس دیور که صورت فرزند آدم است

ابواب معیت دنیا بشا به وجه کفافی است که سلطان در وجه خدمت مقرر دارد
 تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران
 معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی
 چاکران انعامند نه شاکر منعم و جالب جاهند نه طالب شاه چه میل و
 اغراضشان را پیوسته بتغییر منصبی و تاخیر مطلبی و توفیر مرسوم و دودعه
 معلومی بتبیین و داینیم که چون بحسب کفاف چالاک گردند از تکیه ستر
 غفاف بیباک شوند که الکت حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشد است و خلعت
 خلعت پوشیده از او خوان نعمت دنیا مشحون بموارد الوان داشت که زمره
 خلق را واسطه عیشی است و راتبه رزقی میباشند نقد هستی صرف حق پرستی
 کند و خدا شناسی نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جمله طبقات بندگان
 قلی بقیم خویش شاکر و قانعند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بنده نقد
 و تابع حس که چون بر این خوان گذارند و موارد الوان نگرند پای شکفتن
 مانند گل در شهد هوس فرو مانده چنان مست باد و غفلت و محوشا بدست
 شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مرتب
 و عوالم وجود همین جلب زخارف است نه کسب معارف هر چه پسینند و نند و گویند

و چونند همه دنیا و کار دنیا و اگر از این نشانی مانده بهین محبت و دعوی
بی بصران که در معرفت سخنی گویند بطن ضعیف خود راه جویند غایت بخشان
جنگ و جدال است نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از جاده هدایت بجای
ضلالت میل کنند و ضلالت و مضل گردند و شک نیست که این طایفه یحوائی
بر صورت انسانند یا انسانی بپیرت شیطان که با کت انسانی عادت
شیطانی دارند و مردم ساده را مغوی و مضل شوند

(دشمنی ذاتی و عرضی)

همچو دشمنی را آن مقدار اثر نیست که عداوت ذاتی را چه اگر میان دو
عداوتی عارضی پدید آید باندک وسیلتی و ذریعتی رفع آن میسر گردد اما
چون دشمنی اصلی در میان باشد و از هر دو جانب آثار آن در ضمائر
شده و عداوت قدیم و خصومت جدید یکدیگر منضم گردیده و سوابق مجادلت
بالواقع منازعت متعرون و توأم شده ارفع آن مقدار گردد و از خیز قدرت و محاسن
خارج شود و عدم آن با فساد ذاتها تعلق و منوط باشد

حکاکفته اند خصومت ذاتی بر دو نوع است یکی آنکه ضرر بر یک جانب مقصور
و متوجه نباشد گاهی این از آن متأذی گردد و گاهی آن از این متضرر شود

چنانکه دشمنی شیر و پیل که ملاقات ایشان بی محاربت صورت نهند اما
 نصرت یک جانب را میقتن و متصور نیست و بریت بر یک طرف مقرر و محصور
 چه گاهی شیر بر پیل ظفر یابد و گاهی پیل بر شیر غلبه کند و فائق آید و این نوع برابری
 مرتبه نو که نیست که مرهم پذیر نباشد و دفع آن در امکان نیاید .
 نوع دوم آنکه نصرت و ظفر همیشه یک جانب را ثابت و معین باشد و بریت
 و خذلان جانب دیگر را منحصر چون موش و گربه و گرگ و گوسفند که سوسه
 مشقت و زیان یک طرف را متوجه و راحت و منفعت طرف دیگر را شایسته
 و این نوع عداوت نه چنان متناکد و استوار است که گردش روزگار
 ثلثه و خطی در آن حاصل کند و اختلاف زمان عقده آنرا واپسی تواند نمود
 با آنرا تواند کشود جانی که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از طرف
 دیگر در ماضی آنرا سابقه توان شناخت یا در مستقبل امکان آنرا تصور نمود
 در آن مصاحبه بچ طریق ممکن گردد

(جنک جلال الدین خوارزمشاه با علاء الدین کیتیا و سلجوقی)

چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد و خسرو سیاه حرام مصقول
 بغزم جانگیری از نیام بر کشید غریو کوس از درگاه پادشاه برآمد و بجا

فرخنده در وزیر و ز چتر گیتی فروز روان گشت و بیک هفته از خایت انبوی
 ارسینواس با قهر رسیدند چون سلطان جلال الدین را آگاهی دادند که
 سلطان دلتک اشرف و باقی ملوک و گردنکنان دیار با عا کر ناید از صحرای
 آن شهر نزول کردند از زن الرومی را طلب داشت و این حکایت با او گفت
 جواب داد پس از آنکه آن گروه بیا سپهر آمدند ما را آنجا میباید بودن چون
 آن مقام میرگرد نصرت و ظفر روان غم عتبه علیا کنند سلطان با غم
 همه شب چون باد میزدند و بادادی بکوه بیا سپهر رسیدند و آب و گیاه
 در حوزه خویش آوردند چون شکر باراکش از این بحالفت ثنوار از نجاران
 و حراست در بند تارفتند بودند از قدم رایات سلطنت با ملوک شام
 خبر شد جمله روی بخندست سلطان نهادند و امید به از الدین باقی
 اعرار دیگر سوار میهندار بر اوج کوه برسم طلایه روان کردند چون
 شب درآمد و طلایه از شاه دور افتاد همه شب تار و زبر روی کوه
 میراندند بامداد خود را در میان لشکر خیم یافته لشکر سلطان بکوشیدند
 و اضعاف عدد خویش را اثر بت حلام چنانیدند عاقبت چون کنائن از سهام
 و در حجاب نصال نماند بضرورت پیاده شدند و صفاح را بکفاح در عمل آوردند

بعضی قتل و کیر و برخی اخید و امیر شدند و چون امراء را که در زمره اسراء
در آمدند بخدمت خوارزمشاه بردند و سر بود تا پالنگ در گردن کرده و توفیق
باشند تا آخر حرب بکجا کشد و نصرت که را باشد پس از زن الرومی بخت
داشتند تا مدت آن شهر و مؤه قلیل سخن راند او در جواب گفت
پشت لشکر این سواران بودند و چون بفضل حق منزیم و منکسر شدند بعد از
ملکت روم از آن سلطان است .

(حقوق پدر و مادر)

رعایت حقوق پدر و مادر به حسب پذیر باشد اول دوستی خالص و تحریض
ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و مثل
آن در هر چه مودی نباشد بجا لغت رضای باری تعالی یا بخلی محذور است .
دوم مساعدت ایشان در مقتنیات پس از طلب بی ثابته نیست و طلب عین
بقدر امکان سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت
وصایا و اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه
بعد از ممات ایشان و باید دانست که محبت پدر و مادر فرزندان را محبتی
طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی باین سبب در شرایط

اول در باحسان بگمارد و اموات زیاده از آن ضرر نموده اند که آبار و انبارها
 باحسان بایشان و اما حقوق که در ذیل است مقابل این فضیلت هم از سه نوع
 باشد اول ایندو پدران و مادران بنقصان محبت با قوال و انفعالی
 آنچه مودعی باشد بعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استنزاز و غیر آن
 دوم بخل و نفاقه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل طلب
 یا سوب بهت یا کران شمردن احسانی که بایشان رود و سوم انانیت
 ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حیات یا بعد از ممات و نحو
 داشتن نصیاح و وصایای ایشان و بچنانکه احسان بوالدین مالی صحت
 عقیده است حقوق نیز مالی فساد عقیده است و گسائیکه بمثابه پدران باشند
 مانند استداد و اجداد و اعظام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان
 حقیقی پدران هم بمثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان
 و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احترام از آنچه مودعی باشد
 بکرامت ایشان

(از رسایل خواجہ رشید فضل اللہ بحاکم روم)

فرزند عمر اکرم جلال متقی اللہ بطول حیات معلوم کند که سلوک روح

و عمده فستوح خضارت زندگانی و سرمایه شادمانی عدالت که ملائک
 افتخارشان از دنس اوزار ظلم و دوح آثار جور پاک میگردانند و در دوزخ
 خلعت خلعت یکنامی و در عالم حدوث اسباب دوستکامی بجهت خصال آدما
 و شمایل شهزادگی در لباس عدالت حسن و جمال و اُبتت و کمال باید و میباید
 نصفت سبب تفریح قلوب عباد و ترویج بنده و آزاد شود و هر که از جاه
 خصال نیکو انحراف نماید در روزگار خود را بنعمت الهی و تنعمات ملائک
 مناهی مصروف دارد و در دنیای گشوده بسته و نظام کارها گسته شود شامت جاد
 و تجاسر اضداد لایح و ظواهر هر کرد و دلیل ذناب و زوال نعمت باشد
 و هر لحظه دهنی و مستوری و خطی و قصوری پیدا کرد و عاقبت خسته طفل
 خذلان و محسوس و محال بهمان شود و هر کس که بوفور بذل و شمول عدل
 معروف گشت و خلایق جهان و انبای زمان را با انصاف داد و عده
 و آتش خشم بآب حلم فرو نشاند و با استرمان و اکفای جاده موافقت در
 مصادقت سلوک داشت و سایه عنایت مهربانی بر سر اقامتی ادا نی انداخت
 و برضای خالق و رفاقت خلایق کمرسی و اجتهاد بر وجه داد و رشادت
 و از مجالست مقام طاح و تجرع افتد اح راج حساب نمود و گمان برآ

اول در باحسان بگمارد و امهات زیاده از آن ضرر نموده اند که آبار و انبار
 باحسان بایشان و اما حقوق که در ذیل است مقابل این فضیلت هم از سه نوع
 باشد اول ایندو پدران و مادران بقصان محبت با قوال و انفسال
 آنچه مودعی باشد بعضی از آن مانند تحسیر و سخاوت و استنثار و غیر آن
 دوم بخل و مناقشه بایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل طلب
 یا سوب بست یا گران شمردن احسانی که بایشان رود سوم انانیت
 ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حیات یا بعد از ممات و نحو
 داشتن نصیاح و وصایای ایشان و بچنانکه احسان بوالدین مالی صحت
 عقیده است حقوق نیز مالی فساد عقیده است و گمانیکه بمثابه پدران باشند
 مانند استاد و اجداد و اعمام و احوال و برادران بزرگتر و دوستان
 حقیقی پدران بهم بمثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان
 و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احترام از آنچه مودعی باشد
 بکرامت ایشان

(از رسائل خواجہ رشید فضل اللہ بحاکم روم)

فرزند عمر اکرم جلال متنی اللہ بطول حیات معلوم کند که سلوک روح

نفسی و ابواب مرآت حسی را بکلی برکت و از تسبیح شہوات نفسانی و تمتع لذات
جسمانی فارغ و لاجرم در کف حمایت الهی و لطف و عنایت بهمتناجی و خفا
یافت و از رزیات ایام و بلیات افلاک و اجسام فارغ شد و ذکر جمیل
و حسن شنایش در بیسط ربع سکون چون بهوب صبا و فروغ ذکا
فایح و لایح گشت

(بقیۃ رسالہ فوق بانحصراً)

می باید آن سرزند : اوّل در امور ملکی جانب حق عنبر شانه نگیدارد
و در حمایت افتادگان و اصلاح مزاج و استقامت احوال خدمت و تحسین
ثغور و مراعات کافه جمہور اہمال جائز ندارد

دوم می باید کہ در وقت عطا و ہنگام سخا از کوت ریامعری باشی تا بقیم
قیم فائز باشی و از عذاب الیم و عقاب حجم این گردی
سوم در قواعد دین و تئیت امور شرع بسین تغافل نوزی
چہارم خویشان را اسباب محبت و کامرانی و سواد نشاط و شادمانی
مرتب و حیادارد و اگر از ایشان احیاناً معاندتی و مخالفی در وجود
آید بر کمال عفو از سر لواط حق بفوات و سوابق زلات ایشان برخیزد

پنجم سعی کن که حق در مرکز خود قرار گیرد
 هشتم در امر معروف و نهی منکر دقیقه فزودنگذاری
 نهم نماز پنجگانه بنمای دار و پیش از آنکه باز صبح در زمین مشرق پال گشاید
 و عروس آفتاب از برده افق جمال نماید بذکر تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلل
 خالق ارواح زبان گشوده و دل آسوده گردان
 هشتم زکوة مال که حق اله است بار باب استحقاق دهد
 نهم صوم رمضان را واجب و لازم دان و تا عارضه مائل و
 مرضی قائل ردی ننماید افطار کن
 دهم حج بیت الله از جمله مهمات کلی و مطلوب اصلی خود دان
 یازدهم در جهاد سعی کن و اجتهاد نمای
 دوازدهم زبان را از کلمه فحش مصون دار
 سیزدهم در حلول نعمت شکر کن و در نزول مصیبت صبر فرما
 چهاردهم از جاده کبر و غضب که صفات سبعی و اخلاقی هیمی است عدول جو
 پانزدهم اخلاق ذمیه را بچیده و فعال سینه را بجنبه تبدیل کن
 شانزدهم رعیت را که ارباب حراست است حمایت و رعایت کن که بتوان

عالم دواسطه عقد معاش بنی آدم اند و تکثیر نفع و تئیر ریح بماعت و
 معاضدت ایشان منوط و مربوط است و در فصل دی که از هوای زمهر
 رنگ و بوی بوستان تغییر کند و اشک باران عیون هوا و خون صبا
 انعقاد و انجماد پذیرد و طلایه لشکر شما اعلام سه ما برافراز دیاله از
 دست لاله بتاند و تاج زرین از زکس و نسیرین بر باید برخیزد آنها را غلبت نمایند
 و هنگام آنکه از شدت گرما و سخونت هوا زمین مودت نیران گردد و چشمه آب
 در غیان آید در درودن کشت و مقاسات حصا و عزام همت بمضار رسانند
 زنهار تا در تبخیر و احترام ایشان اجتهاد و سعی بلیغ نمائی و در حرات
 جانب تغافل و تکاسل نور زنی که قحط و غلا بر خیزد و ماده فوت شود

کتابه البدر مرقی الحسینی البرغانی غفر ذنوبه

عنوان	مطابق ترتیب صفحات کتاب	صفحه
انوشیروان	۳	۲۱
حکایت	۴	۲۲
نصیحت	۶	۲۳
بهن بن اسفندیار	۷	۲۵
پادشاه عالم و مرد متکلم	۸	۲۶ و ۲۸
نصایح	۹	۲۹
حکمت و اندرز	۱۰	۳۰
ایمرنوح بن منصور	۱۱	کتابت امیر علی شیر بخواجه افضل الدین
حکایت	۱۲	محمد و خواجه عبدالله مرواری
لیکا و کس	۱۴	۳۵
حکایت	۱۵	۳۶
ایرج	۱۶	۳۸
شرایط جهان داری	۱۸	۴۰
جمشید	۱۹	۴۱

صفحه	عنوان	صفحه
۶۱	نقتهای حقیقی	۴۲ حکایت قبره و پادشاه
۶۲	ریاضت نفس	۴۳ رقصه
۶۳	حکایت	۴۵ رقم حکومت
۶۵	اردشیر	۴۶ رقم تیول و باشیگری
۶۶	حکمت و نصیحت	۴۷ جواب نامه امیر تیمور
۶۸	ملک دینار شاه کرمان	۴۹ شمس العالی
۷۰	نصایح جمشید	۵۰ ابوالقاسم سیمجو
۷۱	تحصیل سعادت	۵۱ خط وصیت روح
۷۲	اغتنام سامات	۵۳ خط وصیت نفس
۷۴	صفات شجاع حقیقی	۵۴ رقم حکومت
۷۵	بهاء الدوله دیلمی	۵۵ مواظبت و ممارست بر علم
۷۷	ابوالعباس فضل بن احمد	۵۶ خواجه احمد حسن بمبیدی
۷۸	کارداران دولت	۵۸ قداخان
۷۹	فرزند ان شمس الدین صاحب دیوان	۵۹ کتاب مرزبان نامه

عنوان	صفحہ	عنوان	صفحہ
بیوفانی جهان	۱۰	شمس المعالی	۱۰۱
رعایت حقوق پدر و مادر	۱۲	رقعہ	۱۰۳
رقعہ	۱۳	افضل الدین محمد وزیر چین پتیرا	۱۰۴
حکایت	۱۴	احضاق کریم	۱۰۶
مقدمہ الدولہ شاہ	۱۵	طریق کتب معرفت	۱۰۸
رقعہ	۱۶	صراف کریم و عنوان سبک	۱۰۹
حکایت	۱۸	محمد الدولہ دیلمی	۱۱۱
ادبیات	۹۰	مصور خلیفہ	۱۱۲
ہوشنگ	۹۲	بین الدولہ	۱۱۴
ادبیات	۹۴	حکمت و نصیحت	۱۱۶
بادشاہی شاپور بن شاپور و پسر او بہرام	۹۶	حکایت	۱۱۷
فرہ آسیابان	۹۷	بادشاہ غوجستان	۱۱۹
حکایت	۹۹	سلطان محمود و بہار لہو	۱۲۰
حکمت و نصیحت	۱۰۰	نشاط	۱۲۲

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۳۷	مقام ارجند معلم	از فسات خواجہ رشید الدین	
۱۳۸	انسان حقیقی	۱۲۴۱۲۶۰۱۲۷	فضل الله وزیر
۱۴۰	دشمنی ذاتی و عرضی	۱۲۹	بایندر
۱۴۱	جنگ جلال الدین خوارزمشاه با علاء الدین کتیا	۱۳۰	مأمون و صدی عباسی
۱۴۳	حقوق پدر و مادر	۱۳۲	شاه ابواسحق
۱۴۴	از رسائل خواجہ رشید الدین فضل الله حکم مردم	۱۳۴	یزدجرد و بهرام گور

کتابخانه العبد المذنب لغانی

بسمه فارسی کل جامعہ عثمانیہ
مرتضی الحسینی البرغانی
میدان باکوئی

غفر ذنوبہ

در مطبعہ علمی طبع شد

(۱۳۴۷)

